

گفتار سی یکم

در اندیشه حاجی بابا بجهت جدایی زینب

و بناگاه حکیم - شدنش *

چون آرام جان از نوم رفت ، بی آرام ، بجای او نشسته ، مستغرق دروای
اندیشه ، با خود گفتم " اینک معنی دو دوست چون دو مغز در یک پوست ! اگر دنیا
عبادت ازین حالت بود (که مرا در دوماه مشغول داشت) خواب است یا خیال *
معنون لیلانی شدم که تا زنده ام باید از آتش عشق بسوزم و با درد دل بسازم *
باید آواز کوه و بیابان ، با رنج بی پایان ، با وحش و طیر همراز ، و با دبر و دم ساز
شوم ؛ که 'عشق این کارها بسیار کرده است ' * این قضیه گویا ریشخند فلک است
بر من * شاهی آمد ؛ شاهي را دید ؛ دو کلمه ^۱ حرفی زد ؛ کار از کار گذشت *
حاجی بابا فراموش شد ، و زینب با بال شاهی پیردن گرفت * باشد ؛ برای من هم
قسط النساء نیست * ولی مزه دار نیست * که خرما را حاجی خورد و قوسره ، یعنی
جلدش ، بشاه ماند ؟ و قتی که می بیند چه می بیند ؟ ' در دجله که مرغابی از اندیشه
نرفتی . گشتی رود آنجا که سر جسر بریده است . از کوزه که بیگانه مکیده است فقا -
بخورد تا چشمش کور شود ' * ، *

شبى تبناک گذرانیدم و سحرگاهان با سری پُراز اندیشه نو ، از بالین برخاستم
و برای آسوده - خیال - کردن به پشت باروی شهر رفتم * در وقت رفتن دیدم زینب

1 No isofat after kalima.

2 'Is it not funny that--?'

3 Qausara is a basket of woven dwarf-palm leaves, etc., used for packing dates.

4 The application of the quotation or quotations is not clear. *Fugā* is a drink made from barley. The Subject to bi-*khurad* seems to be 'he' i.e., the Shah (understood).

براسی مجتلی سوار، غلام «یاهی رکابدار» با جمعی دور باش کن¹، از خنک حکیم دور میشود * من باعقاد این، که گوشه چشمی بها کند، اما هیبات! از ترس اینکه مبادا وضع سواریش برهم خورد،² خودی³ هم نجنبانید * با اوقات تلخ خواستم بالمره از خیالش بیفتم، زور براه آوردم * نمیدانم چه شد، بجای اینکه از دروازه قزوین بیرون روم، خود را در اوگ دیدم *

میدان اوگ از سواره پیر و پادشاه در سردر⁴ دیوانخانه نشسته مشغول شان دیدن بود * از پس قراولان بدینسو و آنسوی انداختند⁵: زینب از نظرم غائب و رنگ تماشا دیگرگون شد * فوج شان ده، سواره⁶ ناصر خان تسبیحی باشی بود، که خود براسی بسیار پاکیزه سوار، بر سر فوج فرمان میداد * کلیجه⁷ سبزه - زرین درخشان در بر، نشان شیر و خورشید میثاکاری در کلاهش شعاع افشان، دیده را خیره میکرد * چون هرگز شان نه دیده بودم، این تماشا برای من تازگی داشت * تماشای اسبان و سواران و نیژه ها و تغنگها، یاد ایام میان ترکمانان را، بغضطوم میآورد: چنانچه باز طویقه سپاهیان بیش گرفتن⁸ در دلم میگذشت * فوج شان ده در یک گوشه میدان ایستاده: سردار با شش نفر مشرف فوج در میان میدان، نام و نشان سواران می پرسید * یک مشرف باواز بلند نام سواره را میبرد: دیگری «حاضر» و «غایب» میگفت * بهر آواز، سواره از فوج جدا شده با نندی هرچه تمامتر از اطراف میدان میخاست، و از روی شاه، بعد از کرنشی سخت، میگذشت * این قاعده تا باخوین کس جاری شد * سوارگان گویا هر یک مشقی دیگر داشتند: حرکات پاره نچیبانه و بنظر رستم میآمدند: پاره دیگر (که اسبان البته عاریتی بود) با اسب¹⁰ شل از جنگ برگشته بنظر می نمودند * جمعی از آنان را میشناختم: در آرمیان جوانی بود، هست و چالاک، و صریح و عریض و تعجب *

¹ *Dūr-bāsh* "baton"; *dūr-bāsh-kun* "the man who carries the baton" (and cries *dūr-bāsh, dūr-bāsh*).

² For fear lest she should disarrange her seat.

³ *Khud-i m.c.* = *Khud rā*. Possibly the *yā* gives the signification of "a little."
- *Sar-dar* "Lieut."

⁵ *Khud-i shān rā*, understood. The subject is Zainab and her slave, understood.

⁶ *I-jafat* after *Nāmāh Khān*.

⁷ *Sijāf* "piping." *Maghza* "piping on a military uniform."

⁸ "Adopting the profession of a soldier."

⁹ *Mushrif* is a military clerk who keeps the nominal rolls, accounts, etc. There is one to each *fauj*.

¹⁰ *Shal-i az jang bar gashka* is one compound epithet.

اسب بر بگیخت * از قضای آسمانی پای اسبش¹ بجل میان میدان بیچیده بسر
بغلاید، و چو آمد بیچاره را بر روی میل پرانید * دردم برداشتند و از ازدحامش بیرون
گذاشتند * یکی از آنمیان صوا بشناخت که از بستگان حکیم شاهم² *
به دواتم طلبد * من هم بی آنکه پرگاهی از نادانی خود پروا کنم، قبول کردم *
جوان را دیدم بر روی زمین دراز، و از قرار ظاهر مرده * و پیروامونیان، هر یک بقراخو
عقل خود، بطبابت مشغول * یکی بیاد یکه * تازی میدان کربلاء آب بحلقش میریخت،
قا دهان گشاید * دیگری بحکم تجربه دود قلیان بدماغش * میدمید تا بحال آید *
یکی³ جوارح و اعضایش را بیاد میلی و مشت گرفته بود * تا خون فسرده اش در رگ
و شریان جریان گیرد * این همه مداوات بمحض ورود من باطل شد * پیش رفتن و با
کمال وقار نبضش گرفتم * چون چشم هر کس بتجویز من دوخته بود، با طمأنینه⁴ تمام
گفتم که "باین جوان⁵ نظر خورده است و حیات و صیات در سر او بجنگند، تا کدام
غالب آید" * پس، بمادت آسقاد خود، بعد از باز نمودن بحاضران، که هرچه در دنیا
بد تو آزان نیست ممکن است که بدین شخص رسد، گفتم "باید بنقد این نیم مرده
را سخت جنبانید، تا دانسته شود که هنوز جان در بدن دارد یا نه" * هرگز هیچ
تجویز بدانگونه اجرا نشده است : حضران هر یک یک اندام او را گرفته چنان تکانیدند
که از هر بندش آوازی دیگر خاست * ناگاه آواز "سر حساب" و "راه بدهید"
بلند شد * حکیم فریگی که ذکر خیرش گذشت در رسید * همانا از جانب ایلچی
انگلیس، که از تماشاگران قضا بود، آمد : و بی آنکه ناخوش را به بیند فریاد برآورد
که "زود خون بگیر" *

من روسیاه⁶، که برای روسفیدی ایرانیان در طبابت و هنر نمائی خود بد آنجا
دعوت شده بودم، گفتم "چگونه خون گرفتن؟ زهی طبابت ! مگو نمیدانی که مرگ

¹ *Mil* here probably means a 'high pole.' The subject to *bi-ghaltid* and *parānid* is *asp* understood.

² Indirect narration.

³ *Yakka-tās* (or *yaka-tās*) "single-champion."

⁴ "Nose."

⁵ "Limbs"; pl. of *jārīha*.

⁶ *Tumā'ninat* "repose, quiet of manner."

⁷ *Naṣar* "evil eye."

⁸ *Sar-i ḥisāb* (*bāsh*) (m.c.) "Look out;" gen. used by riders. This corresponds to the *posh posh* of Northern India and the *pusht pusht* of classical Persian (Umar-i Khayyām, etc.).

⁹ *Rū-siyāh* here implies ignorance.

مرد و خورن گرم است ؟ قاعدی کلیه در طبابت آن است که مرض بارد را باید با حار
معالجه نمود * بقواط ، که رئیس الاطباءست ، بهمین اعتقاد است : و نو منکر اعتقاد
او نمی توانی شد * خورن گرفتن همان و خوردن این مرد همان : بود : بهر که میخواهی
بگو من این را گفته ام و میگویم “ * همینکه چشمم فونگی بر قضا زده افتاد گفت
” دعوا کوتاه : نه از شما و نه از ما : و نه طعن و لعن ببقواط حکیم : مرده که مرد
و گرم باو عای السویه است “ * پس کلاه فونگیش را بوسر نهاد و مرا با بقواط خود
مدمع نهاده برفت *

آنگاه گفتم ” چون قضا آید طبیب آبله شود : با اجل ، حکیم کارزار نمیتواند
کرد ، * ما : معاشر اطباء با خواست خدا بیگار نمیتوانیم ، چنانچه آب کاریز با رود
سپیل خیزد مقابلہ نیارد “ * ملائی حاضر بود * ” انا لله و انا الیه راجعون “ *
گویان پاهای مرده رو بقبله کشید : ^۸ شستهای پا را بهم پیوست : چشمان و زیر چانه اش
با دستمالی به بست : در این اثنا جمعی از صاحب ^۹ مردگان در رسیده با شیون و ^{۱۰} شین ،
مرده را بخانه بردند *

از قرار تحقیق دانستم که مرده یکی از صد و پنجاه ^۱ انسجی ابواب ^۲ جمعی
نامرد خان بوده است ، که پیشاپیش شاه میدوید و مردم را می پراکنند : نظم و نسق
کارها میدهند : زندانبانی و کاروبار معتدبی با ایشان است * فی الفور خیال مرا
بوداشت که بهرگ آن ناگام ، شاد - کام بنشینم * با خود گفتم که ” با واسطه آدم کشتن
به از بیواسطه کشتن است * با بیشتر و تیغ بران چه حاجت معاب و ^۷ سپستان “ ؟
با اینخیال بخاطرم آمد که نسجی باشی دوست یکرنگ میرزا احمد : و سخت
در خیال آن بود که باو خدمتی کند ، چه چند روز پیش از آن سوگند در حضر شاه
خورده بود که ” با مخالفت شرع اگر نسجی باشی شراب نخورد ، اوضاع دولت ^۸ بهم
میخورد : و منع شراب باو شمول ^۹ ندارد ، چه از برای لذت نه بلکه برای حفظ صحت

1 Pl. of *ma'shar* "companion." In the Qoran occurs a passage *yā ma'sharu 'l-jinn wa 'l-ins*.

2 "Verily to God we belong and verily to him do we return:" said at death.

3 *Shast-i pā* (m.c.) "big toe."

4 "Relatives, connections."

5 *Shivan u sheyn* (m.c.) = *giriya u zāri*.

6 *Abvāb jam'i* (m.c.) "subordinates, directly commanded by"—.

7 *Ana* "the Tujub," *sepištān*, the name of a common drug.

8 Executioners in Persia, it is said, make themselves drunk before an execution.

9 = *shāmīl-i hāl-i ā niest*.



میخورد * این بود که نامرد¹ استفتاء کرده بود : و با فتوای علماء ، بی پروا
شبانہ روز شراب میخورد * آهنگ آن کردم کہ بآن شربت ناگوار (کہ مائع قضا
نستقیی را نلغکام کرد) با دستیاری میرزا احمد از آن شیرین - کام کردم *

1 *Istiftā'* asking for a *fatwa* from a *mufti*.

2 i.e., the deceased sub-executioner.

گفتار سی و دوم

در آمدن حاجی بابا بخندست دولت و نسقی شدنش *

فرستی میجستم تا پیش از رفتن حکیم بدر خانه . التماس گرفتن جای نسقی مرحوم از برای من کند * بسیار اصرار بقوت نمودن وقت نمودم * چون در آن روزها شاه خیال سفر سلطانیه داشت و حکیم نیز از همراهان او بود ، تعقیف بار مرا از دوش خود از خدا میخواست * وعده صریح داد : و قرار بدیدن نسقی - باشی دادیم * بعد از سلام عام در دیوان خانه منتظر آمدن او بایستم^۱ بود * در آذان ظهر روبروی تالار بزرگ دیوان خانه که مخصوص نسقی باشی است حاضر شدم * نسقی باشی خود در گوشه ایطاق بنماز ، و منی دیگر با ملک الشعراء و ایشیک آغاسی باشی در صحبت * ایشیک آغاسی بشاعر تفکیریل مرگ نسقی دیروز را با خیلی کم و زیاد و تعجب صحبت میداشت * فاکاهه نسقی باشی (در میان نماز) فریاد برآورد که ” دروغ است : صبر بکنید : من میگویم چه طور شد “ * بعد از نماز ، هنوز نشسته^۲ نخونده مشغول تفصیل شد ، با مبالغه بیشتر از مال دیگران : وقصیه را بدین آنجامانید که فردگی خون بیچاره^۳ - نسقی را گرفت و نمود : و حال آنکه اگر حکیم ایرانی تمام تکانش

¹ Note the 1st Pers. of the impersonal verb *bâyistan* : rare and of course ungrammatical.

² *Kam u ziyād* “misrepresentation, exaggeration,” i.e., he took away much from the truth and added much to it.

³ *Tashahhud*, the principal part of the prayer, is the “I testify that there is no God but God [to which the Shi’ahs add “who has no partner”]; and I testify that Muhammad is his servant and his messenger.” The *tashahhud* is repeated in the sitting posture, both hands on the knees, the eyes lowered, the face to the front.

Persians, when reciting the *tashahhud*, do not raise the forefinger of the right hand.

⁴ m.c., *bī-chāra*, like *pir*, is often, when it precedes the noun it qualifies, followed by an *izafat*.

داده بود نمیزرد * در اثنای این گفتگو میرزا احمق داخل شد و غیبت حکیم را بجای انکار بیشتر تصدیق کرد؛ و حق داشت * پس مرا با انگشت بنمود که "اینک آنکه اگر می گذاشتند، ندیدداشت نسقی بمیورد" * پس همه چشما بر من دوخته، تفصیل قضیه را چنانچه واقع شده نه، بلکه چنانچه گفته شده بود، گفتند؛ و هنرهایکه آنجا بخرج مردم داده بودم اینچنین با اسم حکیم خرج دادم * میرزا احمق ازین مدایع سرفراز، و برای خدمت نمودن بر من مهیا، بنسقی چپ باشی گفت که "این جوان بسیار قابل و مستعد گرفتن جای نسقی مرحوم است" * نسقی باشی تعجب کنان که "حکیم چنانچه خواهد؟ این کار نازکی دارد" *

شاعر با گوشه چشم بمیرزا احمق نگریست که "چندان قازکی ندارد؛ طبیب و جلال سیاه و زرد، برادر یکدیگر اند؛ مرگ خواه آهسته آهسته از تأثیر حب باشد و خواه بیک ضرب گارد، هر دو یکی است" *

میرزا احمق جواب داد که "شما شعراء قیاس بنفس میکنند * این طایفه سرننگ و ناموس مردم را میبزنند که مرگ روحانی است؛ و بگردن من که این مرگ باعقاد همه به نواز مرگ جسمانی باشد که از حکیم آید یا از نسقی" *

نسقی باشی: — "شما اطباء و شعراء هر طور میخواهید مردم را بکشید؛ همین قدر بکار سرباز مداخله کنید * ننی را که باید در معرکه با یک ضرب شمشیر دو نیم ساخت، و سری را که باید در جنگ با یک زخم خنجر جدا کرد، بمن بگذارید؛ باقی را خود دانید * جناب حکیم! گرز و گاو - سرکه از من؛ گل گاو - زبان از تو * من تخم دشمن را از میان میدان بردارم، و تو تخم ریحان و کدو را از دکان عطاری * جناب شاعر! بوی باروت و نوره توپ از من؛ بوی گل و نغمه بلبل از تو؛ گلرنگ تغذی و سرنیزه از من؛ قیر غنچه و پیکان نگاه از تو * از فنون جنون، من این ست؛ شما خود دانید" *

1 "Backbiting."

2 'He had right on his side,' (as the Frank was spoiling the Hakim's practice).

3 *Ki* "saying that."

4 *Sag-i zard barādar-i shighal-i siyāh* (m.c.) "they are nearly allied."

5 = *khiyāl-i khud-at mī-kunīd* 'judge others by yourselves.' *Nafs* also means "breath"—a hit at poetry.

6 *Gāv-sar* is a large mallet used in executions: *gurz* is a roundish battle club.

7 *Gul-i gāv-zabān* is a medicinal herb with a violet coloured flower: in the dictionary it is said to be the plant "ox-tongue or bugloss."

8 Pumpkin seed is used in medicine. *'Attārī* (adj.).

ایشیک آغاسی باشی روی بدیشان نمود : " بلی همه ، هنرهای گوناگون شما را میداندند ، بخصوص پادشاه که از جلالت شما - 1 همگی بسیار اظهار امتنان می نماید که " در ایران هیچ شهریارى مانند من سرداران و غلامان جان - نثار نداشته است ؛ با این جان نثاران تا بنای گرجستان لشکر خواهیم راند ، " * پس روی بنسقیچ باشی آورد که " اگر دولت روس آهنگ جنگ - داشتن شما را بشنود ، البته ازین دنیا فرار کرده ، میبود در آن دنیا بدعاى شما مشغول میشود ، " *

نسقیچ باشی اندکی سر خورده 2 شانه نیم - بلند کرد که " دخول روس گرجستان مثل اندون 3 که است از قبیلان بنده ؛ اندکی زحمت میدهد اما اگر بکنم ریشه اش را میکشم * حرف روس منحوس ، قابل زدن نیست ، " * آنگاه از برای قطع 4 دنبال کلام روی بمن کرد که " بسیار خوب تو را بخدمت قبول میکنم ، بشرطیکه تو هم بوی باروت را بقدر من دوست داری ؛ و باید بدانی که نسقیچ را قوت رستم و قدرت پشنگ 6 و دل شیر و زهره پلنگ میداده ، * پس سراییم را نگرست و از وضع و طورم خشنود گفت " برو ، نایب را ببین ، 7 همین حالا لباس را بپوشاند و تکلیف را صمیم کند ، " *

8 نایب نسقیچ مشغول تدارکات سفر شاه ، ترتیب لوازمات میداد و از 9 قاءبنان نوشته میگرفت * بعد از اظهار قضیه ، اسب نسقیچ را با لباسی قریب بمن تسلیم ، و غنغن بلوغ نمود که " خوب منوجه شو ؛ و تا دم و پیوست داغ 10 شه - یاری او را نیآوری دیگری نخواهند داد : 11 مواجب سی تومان ، و خرج خود و اسب

1 *Shumā-hamagī*, no *isafat*.

2 *Mānand-i ū* (indirect narration) could be substituted.

3 *Sar-khurdan* or *sar-khūrda shudan* "to be disheartened; to be checked by fear or by shame," *ū az raftan-i Tahrān sar khurd* = *zarar kard* or *padma did*.

4 *Kak* vulg. for *kakk* or *kaik* "a flea"; also *kek*.

5 'To end the topic under discussion; to change the subject.'

6 *Pashang* the father of *Afrāsiyāb*. There are several *Pashangs* mentioned in the dictionaries.

7 *Hamīn hālā* "this very moment."

8 After *nā'ib* an *isafat* can in m.c. either be inserted or omitted.

9 *Tā'bin* = *ātr-dast*. *Navishta* = 'reports.'

10 i.e., 'should it die you must bring its tail and the piece of skin branded with the royal brand.'

11 Yearly stipend, not monthly as in India. Thirty *tumans* (a year) is about ninety rupees, not sufficient to buy flour for one man.

با تست، * پس چنانچه باید، ملیش و مسلح شدم * از آلات نسفچیکری تبری باقی
مازده که آن بایست از جانب دولت داده شود *

از مطلب پُر - دور زبیده اول قدری از حالت نامرد خان نسفچیکری باشی، رئیس
ما، بشنوید * مودی بود بزرگ - اندام، پهن شانه، درشت استخوان، سالش نزدیک
بیچل اما هنوز جوان، و قابل گفتن * خوب جوانی است، * سیمایش سهمنگ،
و در سایه ابوی سیاه پرموی، مشکین و ریش * عنبرین، چهره اش تیره، دستش
بزرگ و پهن و رگ رگ، و از موی پنبه ایی که از چاک بیرونش می نمود قوم
و خویش که بودند معلوم * بود * روی هم رفته صورتش مهیب و روضعیش با * موضوع
مطابق و موافق * شهرتش * آسایش شهر را کافی : دیدارش تنها نسفچیکری را
وافی، در خوشی * گذرانی و عیش و عشرت مشهور زمان : علی التویش، بلکه با بانگ
کوش، شراب - خوار، در خلا و ملا ملایان را لعنت گذاره، باوجود آنکه باید او را
* سیف الاسلام و یادگاری نبوی شمارند، باز با نام میرغضبی و جلالی از اراذل ناس
بود * خانه اش عشرت آباد یعنی بیت اللطفه : شب تا صبح صدای قار بود و تنبک :
رقص مرد بود و زن : لوطیان وابسته او : مقلدان دسته او * با همه خدائت و ناکاری،
از * علف و سختی منصب خود سر موئی فرد گذار نمی کرد : اغلب اوقات با آواز دف
و نی، و دور عرق و می، صدای چوب و فلک و نضرع تسق و کتک هم بلند بود *
در سواری چست و چالاک : در جریده - بازی چیره و بی باک : با اینکه قالب و قواره
مرد جنگی و پهلوان داشت، در واقع کمدل و کم زهوه ترین مردم بود * عیوب ذاتی
خود را در سایه شاه - اندازیها * و رویا - بازیها می پوشیده : و با کسانی که از چند و چون
وی خبر نداشتند، سلمی و افواسیایی و پهلوانان قدیم ایرانیان را ¹⁰ می فروخت *

¹ *Mushkīn* "dark, jetty," is tautology (*hashv-i qabīl*): it has already been stated that his eyebrows were *siyāh*.

² *Ambarīn* is simply used to rhyme with *mushkīn*: it is quite inappropriate here.

³ 'His being the relation of whom was evident.' Persians take this to mean he was rough and uncouth like a bear, but in the English he is likened to a monkey.

⁴ = *gāhīr bā bāfīn muḥābiq*.

⁵ Or *ṣirat-ash*?

⁶ *Khash-guzārānī* is 'luxury' or rather 'being well to do' and not 'sensuality.'

⁷ *Sayy* "l-Islām is said to be a euphemistic title given to the Chief Executioner by people in conversation.

⁸ *Unf*, "severity."

⁹ *Shāh-andāzī* = "boasting."

¹⁰ 'Made himself out to be a Sam,' etc.

تا وقت رفتن شاه منزلش میباید در خانه حکیم، و روزها کارم جمع آوری سیورسات * بنقد همه چیز را بی زحمت بنسب میخریدم * در زمان اقامت خانه حکیم، از آنچه از بیماران بزرگ اندوخته و از آنچه با هنر خود بدست آورده بودم، از قبیل زیر انداز، روانداز، اسباب منزل، دست و پا کرده بودم * بیچاره - نسقی که در دست ما مرد بخیرشاندان ارگفتم که: "باعث امان اینجوان مسلمان پاک است و سرکش تقصیر مانده * همه کس میدانند که تدبیر ما با تقدیر خدا نسلخت * رختخوابش ابریشمین است و استعمال حریر در شرع حرام؛ و انگهی در این رخت خواب پایش را روی بقبله نیور کشیدند" * این رختخواب از چشم قبیلۀ افتاد: این بود که رخت خواب را بمن دادند که: "الخبیثات للخبیثین" *

آئینه لازم داشتم: میزانی ناخوشی^۱ یوقان داشت و صورتش را در آئینه زرد میدید * خاطر نشان کردم که زردی در آئینه است و صورتش مثل گل شگفته * میرزا بر آشفته آئینه را بمن داد که: " * بجهم: " من آئینه را بلعیدم *

در اعمال دینیه میرزا احق خود سخت و در منیبات و محرمات بسیار^۲ موسوس بود * جفت یخدانی لازم داشتم و احق دو جفت از آن در یک اطاق داشت * شب و روز دیده بر آنها دوخته بودم که "چه کنم یک جفتش را بربایم؟ اگر نیمه ندایم درویش سفر را^۳ داشتمی اکنون اسباب سفرم در این یخدانها نهفته بودمی" * تدبیری کردم: یکی از آن مکان که در طهران از شپش و شاهزاده و^۴ شتر کمتر نیستند در نزدیکی خانه ما در زیر دیوار خرابه بچه نهاده بود * دور از چشم مردمان بچه گان او را آورده در یکی از آن یخدانها گذاشتم و دیگرها را از استخوان انباشتم * در وقت سفر حکیم برای العین یخدانها را پر از بچه سگ^۵ دید که مادرشان آدم پاره پاره میکرد * متعجب و متعیر آنها بشگون خوب نگرفت: معانی و تأویلات دادند: یکی میگفت که "این دلیل بر آنست که از خانم یک خانه پر از حرامزاده متولد خواهد شد: " دیگری میگفت

1 *Zir-andāz* is anything to lie on, quilt, etc.

2 'Had struggled together (collected with difficulty) for myself.'

3 "Jaundice."

4 i.e. 'Devil take the glass!'

5 *Muwasvis* "superstitious."

6 Teheran is famous for three things all beginning with the letter *shin*, viz., lice, princes and camels: all three are equally common in Teheran. I have seen a *Shāh-zāda* ploughing in the field.

7 Or *bachcha-sag*, without an *isafat*.



1 بچه - مگان چشمشان را نشده است : خدا نکند که ما و حکیم مثل آنها بشویم !
ما حکیم دلش بیخداها میسوخت . قرار بنجاست یخداها داده ، قرار بیرون انداختن
آنها با مگان نیز داد : و من قرار بدرون آوردن آنها * بدسارین مردی شدم صاحب
یخداها * اندکی پس از آن اینقدر خیرت و یرت جمع کردم که برحمت ² سیاهه گرفتن
میارزید : دو هنگام سفر دیدم که اگر ³ با خر - بندگان شاهي بر سر استری بنه - بردار
بیچنگم ، جا ⁴ دارد *

¹ In m.o. *bachcha-sagān*, no *izafat*.

² *Siyāha* "list."

³ *Khār-band* = *chārvā-dār* "a donkey man or a mule man."

⁴ *Jā dārad* = *bī-jā est*.

گفتار سی و سیم

در همراهی حاجی بابا با اردوی شاهی و آموختن

مقدمت کار خود

روز حرکت شاه اردوی سلطانیته از جانب منتهین تعیین شد: و بیست و یکم ربیع الاول چهل و پنج دقیقه پیش از طلوع آفتاب بوا افتاد: و یکسره در کوشک سلیمانیته که در نه فرسخی در کنار گرج است فرود آمد. * همراهان اردوی سلطانیته همه در ساعت معین در آنجا حاضر شدند. * همراهان شاه عبارت بود از یک فوج سواران، و شتران زنبوری خانه و یکدسته سواره. * وزراء و صاحب منصبان بزرگ و مستوفیان همه بیکجا بعزت آمده، شهر در یگروز از ثلث سکنه محروم ماند. * بنظم آمد ندیده. * گویا مردم طهران، بلکه مردم ایران، مانند زنبور عسل کندو را ترک کرده با اتفاق بکندوی دیگر میروند. * قطارهای اسفر و آشتر از بار و بنه و رختخواب و فرش و اسباب مطبخ و چادر و جل و پلاس و آذوقه پربار، با گرد و غبار و آواز زنگوله و درای، و غلغله و ولوله قاطرحیان و ساریانان، چشم و گوش را آیره و خیره میساخت. * صبح روز حرکت، مرا بر در دروازه گماشتند تا مانع ازدهام سواره شاه شوم. * دهقانان که شبها آذوقه و میوه بشهر می آوردند و تا کشودن در پشت دروازه منتظر میماندند، امر شه که از راه دیگر بروند. * سقایان راهها را با دقت تمام چنان آبپاشی و روفت و روب کرده بودند که بهتر از آن تصور نمیشد. * وجود پیله زن، بسبب بداد و زری ایشان، در سر راه شاه غوغا بود. *

1 Kūshk "villa, summer residence; kiosk."

2 Bi-nazar-am āmad na-dīdā-i "I think you have never seen such a sight."

3 Kanda "hive."

4 Darā or darāy "bell."

5 Bad-ūghūrī "being ill-omened": ūghūr bi-khair bāshad is a road greeting in some parts of Persia, Ighān 'Kata sunesin' construction.

6 An example of lafz u nashr-i murattab.

در آنروز دوربانی^۱ مردم، در خرد غیرتی دیدم که هرگز گمان آن بخود نمیدیدم
زبواکه یادم آمد که در آن زمان که از اراذل و لوداش بودم چه قدر مردمان معنیبراهان
می‌بودم * چنان بی‌محابا و بی‌تجاشی چهاق بسرو مغز مردم می‌نواختم که نسقچیان
میگفتند "عجب ولد الزانی بزمی ما داخل شده" * بشهرت کار آمدی و جرأت
شبان، امیدوار بودم که رفقه رفته بمنصب عالیه برسم *

خلاصه اوده براه افتاد * شبانه پیش، یک قطار شتر زنبورک - خانه بانقطار
شاه بسلیمانیه رفت * صدای توپ سواری شاه بلند و سکوتی بهر سوی مستولی شده.
همه صامت و صامت منتظر ایستادند * اول تفکنداران؛ بعد از آن بدکداران
با اسبان پاکیزه^۵ براق - مروض و زین - بندهای کشمیری و اطلس زردوز اعلا؛
بعد از آن^۶ شاهران و رنگابان؛ بعد از آن ذات اقدس شهریاری و شاهزادگان و وزراء؛
بعد از آن یک^۷ قیپ سواره در رسیدند *

بزرگان و وابستگان ایشان، و بسیاری از وابستگان وابستگان، و میوزیان و نوکران
و قلیانداران و آتش پزان و شاگرد-آتش پزان و قرآشان^۸ پادوان، مہقران، قاطرچیان،
ساربانان، و آردو-بازاریان و ده هزار دیگران؛ همراهان آردورا برای این میگویم که
معشرو معشری تصور کنی که از پیش چشم من و دروازه - بانان دروازه قزوین
میگذشت *^۹ سروکله پادشاه یا ریشی، از پهنای قاش و دوش و از درازی قاش، با چوبی بر اثر
علامت قشاری و جباری، پدیدار شد * چشم و گوش و بینی من هر یک جداگانه، از
توس، تودیع یک دیگر میکردند، پیش از آنکه صدا توانم در آورد *

همگنان از دروازه بیرون رفتند، و من با دروازه بانان برای^{۱۰} خستگی در آوردن
مشغول قلیان کشیدن بودم؛ نگاه زن وزیر، مأذون بهرامی شوهر بارو، آمد از آنجا

1 = *dār-bāsh karīdār*.

2 'Hastening to acquire a reputation for usefulness and courage, I was in hopes that—'

3 'The gun fire announcing the mounting of the Shah.' *Sukūt-i* "a silence."

4 Generally *sāket u gāmit*.

5 No *hafat* after *yārāq*; *ān-band* is in m.c. the cloth in which the saddle is wrapped when in the stable. اعلا for اعلى.

6 *Shāfir* is a running footman who runs just in front of the horse. A *rīkā* goes a little way ahead, gives notice of the approach of the Shah and clears the way.

7 *Tīp* T. (m.c.) 'a body of troops, a division:' in dictionary *top*.

8 *Pā-dāu* a boy who is an assistant in a kitchen, a bakery, a *hamām* or a stable.

9 *Sar u kalla-yi fulān shāh* paidā shud (m.c.) 'so and so appeared in sight' (gen. used for important people).

10 *Khastagi dar andāhtan* (m.c.), "to rest, refresh oneself"

بگذرد : زینب و شومی بخت آن بختاوم گذشت * شب پیش ، بنا بروایت نورجهان ،
او را بقصر قاجار ۱ شهران باموختن سازندگی و بازندگی با سایر مطربان فرستاده بودند ؛
چه شایه خواسته بود که تا مراجعت او از اردو زینب قابل حضور او شده باشد * چشم
بقصر قاجار و پیام راه . سپار ، اگر باردی سلطانه رفتن مامور نمی بودم احتمال
داشت که به آنجا بروم *

بیت
" بامیدیکه بدهم بوسه خای آستانش را . ز من هر شب هزاران بوسه پای پاسبانش را "
روز ۲ نوبتم بسر رسید *

بغیمه ۳ نسقچی باشی رسیده برای من ، با پنج نفر نسقچی دیگر ،
خیمه برپا دیدم * در شهر باهم آشنائی جزوی داشتیم : در آنجا کئی و تنگ ۴ شد ،
چه عرض و طول چادر زیاده از شش گز نبود * رفقا مرا ناشی و کوچک تر میشمردند
و من مصلحت وقت را تحمل مینمودم *

نسقچی باشی علاوه بر نایب که ذکر خبرش لازم است وکیلی هم داشت که من
بواسطه او باوج اعلائی معروفی و ثوانائی عروج کردم * این وکیل ، لقبش شیرعلی
و اصلش شیرازی ، و با آنکه او شیرازی و من اصفهانی با همه رقابت با یکدیگر ، دوستی
جانی شدیم * در روزی گرم ، او بمن ۵ قاچ خرزّه تعارف کرد ؛ و من با دست خود
قلیانی بولی او چاق کردم * من ۶ هیضه کرده بودم ؛ او با چاقوی خود خون از من
گرفت * اسب او قولنج کرده بود ؛ من با آب نذاکو اساله ۷ اش کردم * دوستی از دوست
مستحکم شد ، و بقول حکماء نخل حیاطان یکدیگر پیوسته یک میوه داد * از سه سال
از من بیشتر داشت و بزرگ هیأت و خویش صورت و فراخ شانه و کمرب باریک و قوپ -
ریش ۸ بود : بوتهایش کلفت و ۷ کمره ، و (مانند شاخ ناک ۹ که ، از باغ پیچید
پیچان) از بنا گوشش در میگذاشت *

1 Shimrân is a district N. of Teherân and on the slopes of the Elburz : this word already plural has been arabicized by musashis into *shimrânât*. *Shamr* Ar. is a mountain that supplies plains with water.

2 'My turn for duty.'

3 *Kullî va tang shud* = 'our acquaintance became complete and close.'

4 *Qâch* or *qâzh* (T. 2) "a bit, a piece." A melon is divided into quarters; the pulp is then slashed across diagonally and a knife passed between the pulp and the rind: the cut pieces which are of a convenient size for eating are served on the rind. *Qâch* may mean an entire quarter or one of these diagonal pieces.

5 "Indigestion."

6 *Tûp-rish* = *rish-ush* (توپ ریش) "thick-bearded" (not long bearded): opposed to *kâsa*.

7 *...* short.

شیر علی در خدمت ¹ چکیده بلکه مرتباً بود : چرا که در مجلس ² اول چشم-
پازیش معلوم شد * چشم مرا هم خیلی باز کرد *

میگفت "برادر ! شاه مراجعی نمیدهد : اگر هم بدهد ، دوی درد مان
نمیشود . مزد ما بسته بخدمت ما ، یا به بقوللق یا بروشوت یا نسق - ⁴ بها یا چیتر
دیگرازین قبیل است * ⁵ عبوت از رئیس خود گیریم که اسگ را بخداوند میشناسند ⁶ *
مواجب نسقچیباشی سالیانۀ هزار تومان است : آنهم باسم ، نه رسم : برسد ، یا
نرسد خدا میداند * اما اقل پنج یا شش مقابل آن خرج دارد * اگر از جای دیگر
نگیرد از کجا خرج میکند ؟ خانی مغضوب و مستحق کتک و جریمه میشود : البته
حد کتک و جریمه بهدلی و اسقه است که بنسقچی باشی باید بدهد : اگر پول هنگفتی
داد ، ما چوب را بجای پای او بفک میزنیم * این روزها ⁷ مستوفی باین بلا مبتلا
شد : برای حرم ، نمدهی بزیش انداختیم : دو نفر نسقچی فلک را گرفته بودند و
من با یکی دیگر چوب ⁸ میزدیم * عمامۀ شال کشمیری را از سر ، و شال را از کمر ،
و جبهۀش را از بر ، چون حق صریح ما بود ، بر می داشتیم که آهسته و چنان که
نه شاه و نه کسی دیگر بشنود گفت " اگر هیچ چوب نخوردم ده تومان میدهم ، *
چون پایش بفک بر کشیده بود و مشغول کار شدیم برای اطمینان و خاطر جمعی وعده
اولاً بنا کردیم بضرب حقیقی تا نریزش بلند شد * پس باستانی چنانچه شاه هم
نقبه بد بخاطر - خواه خرد بمقدار نقد موعود افزودیم تا آنکه بنا کردیم بزدن چوب بروی
فلک * مثلاً طریقی همانا بدین طریق شد " ایوای ! امن ! مردم ! غلط کردم ! شما
را بخدا ، به پیغمبر ، دوازده تومان ! بجان پدر و مادران پانزده تومان ! پزیش
شاه بیست تومان ! بدوازده امام سی تومان ! چهل تومان ، پنجاه ، شصت ، صد

¹ *Chakīda-yi kār* (m.o.) = *puḥḥta* : *murabbā* "jam" is a joke depending on the word *chakīda*, 'anything dropped or disarranged', the meaning is that he was thicker (and better) than *chakīda*.

² *Maḥlis* "sitting;" *chashm-bāzī* (m.o.) "being wide awake" for *chashm-wāzī*.

³ *Qullāq* (قولق or قولق) a fee to any *mā'mūr*. The proper fee is fixed but the *mā'mūr* extracts all he can. The word "perquisite" is perhaps better expressed by *khurda manfa'at*.

⁴ *Nasāq-bahā* a fee to those who execute *nasāq*. [After an execution, an executioner will demand a tip from the relatives of the deceased].

⁵ *Thrat* here = *namāna*.

⁶ A common saying. People only respect a man on account of its master.

⁷ 'An accountant, secretary.'

⁸ Note false concord.

هزار تومان! بحضرت عباسی هرچه بخواهید!، قسم که بحضرت عباسی رسیدگار تمام شد * اما نا مرد پدر سوخته، بهمان زودی که در شش^۱ افزود در فراغت کاست؛ و از آنچه اول وعده داده بود زیاده ندادن خواست: آنهم از نوس اینکه اگر بار دیگر دُمش گیر بیاید سر سلامت نبرد،

این حکایت شیر علی چنان رنگ اشتهای مرا چندانید که بجز چوب زدن و پول گرفتن هوس^۲ی در دلم نماند * روز تا شام توکه بدست، در گردش، هرچه شکل آدمی داشت میزدیم: بقوت ورزش و^۳ مبارزت اگر می گفتند^۴ هرچه در عالم پاست، همه را بیکبار چوب بزن، میزدیم * من که در خود هیچ سنگدلی و شجاعت گمان نداشتم، نمیدانی چه شیرینی پیره شده بودم * اما حقیقه امر این است که این ادا از عبرت و معاشرت دیگران بود:—

* اسب قازی را دو روزی گویه بذبی پیش خر *

* رنگشان همگون نگردد، طبعشان همگون شود *

در آن اوقات زندگانیم در عالم بود که بجز بینی-بوی، گوش-بوی، شته کردن؛ داغ نهادن؛ چشم-کندن؛ بدم توپ گذاشتن؛ از بام انداختن؛ چیزی دیگر نمی شنیدیم: میتوانم گفت که اگر پدرم را میدادند که "پوستش را بکن و پیر از کلاه کن"، مضایقه نداشتم * مصراع "گرمی نصب برمی، مست نگردي، مردی" *^۴

¹ Shiddat = sakhti : farāghat = āsūdagī.

² Mumārasat from maras^۴ Ar. "to soak, macerate:" māras^۴ "to exercise oneself."

³ Shir-i bi-pir "desperado; a fellow without pity."

⁴ A common proverb. Persians are easily elated and as easily depressed.

گفتار سی و چهارم

شبه از ظلم ایرانیان در هنگام مأموریت حاجی بابا *

پادشاه آهسته آهسته بسلطانیه راه پویان بعد از چارده روز در ساعتی معین و معداندوز بکوشک قاسطنانی نوساخته خود فرود آمد * این کوشک در پهلوی خرابیهای شهر قدیم، بر تلی واقع و بچمن سلطانیه مشرف، منظر خوش و خرم دارد * در زیر پای نظار گیان تا چشم کار میکند چادر سفید برافراشته بود * من اینحالت نستیجی گری خود را با حالت اسیری خود در میان ترکمانان قیاس کنان، با عظمت و شکوه برخود میبالیدم که "باری امروز^۱ مردیم؛ وقتی مردم مرا میزدند و امروز من مردم را میزنم * اسم فاعل و مفعول را مثالی صحیحهم؛ مثلاً وقتی که آخوند چوب میزد تا عری آموزم، اسم مفعول و بمنزله لازم^۲ بودم؛ اکنون که فعلم میخواند بدیگری تجاوز کند، بمنزله^۳ اسم فاعل و متعدیم *"

من در تصور و قصدیق این قضایای اتفاقیه شیر علی داخل چادر شده که "رفیق، چه نشسته؟ کار و بار چله^۴ شد؛ بهمرای من بیا و کار^۵ مدار * برای آردو^۶ سیورسات باطراف و جوانب حواله شده است * سیورسات از ده قاچ سوار که میانه اینجا و همدان است، بعد از اینکه چند روز پیش شاهزاده بعزم شکار آنجا رفته

^۱ *Marā-i am.*

^۲ *Lāzim* "intransitive (verb)."

^۳ *Isim-i fā'il* "active participle;" *ism-i maf'ūl* "passive participle." *Muta'addi* "transitive (verb)."

^۴ *Kār u bār-ash chāq u chilla* (m.c.) "this work is profitable;" *chilla* is here short for *chāq u chilla*.

^۵ *Kār ma-dār* (m.c.) "do nothing; ask no questions."

^۶ *Siyūrsāt* = *dādan-i siyūrsāt*. The word *siyūrsāt* "rations; provisions for a camp," to a Persian mind suggests articles taken by force and without payment. *Harāla shuda ast* "was consigned."

و ۱ سیورسات را چرانیده، نرسیده است * تحصیل آن و تحقیق آن و آوردن ریش - سفیدان و کدخدایان آنجا را بعددست نسقچی باشی ۲، بمن واگذار کرده اند * چون رفیق منی، با همه لندلند ۳ نسقچیان، که نوبت قوللق از دست ایشان گرفتم تورا بهمراه میدرم * بعد از نماز عصر بمهرآبی حاضر باش که باید فردا صبح در آنجا باشیم *

من از شادی بی تاب که باین زودی قوللق پیدا کردم، ونا بی خبری ۴ از شالوده کار شیو علی، میدانستم که این چنین فرصتها ابدال ما مردمان جا-جورا خیلی غنیمت است * با خود گفتم که "اگر شاهزاده از سیورسات چیزی برای ما بجا گذاشته دریغ از زحمت ما" * اما باز خیال میکردم که ۵ "هرچه بجا نمانده باشد بقدر سیور

کردن ما مانده" چنانچه شاعر گفته است : —

"خورند از مغز ابرجای ماند . . . اقلًا پوستی از هندوانه
 کنند از چانه ار ریش کسی را . . . ازو ماند بجا البته چانه *

اسبم در پهلوی چادر ۶ در چدار بود : بشاختم :

گشودم پای-بند از پای رهوار . . . نهادم زین وبرگش بر بکاهل ۷
 بدو گفتم که ای پاسبه تا حال . . . هلا ۸ یابند خویش از پای بگسل
 بپسر کت عنبرین بادا چراگاه . . . بیچم ۹ کت آهنین بادا مفصل
 اگر ایرانی را بگسلانند . . . چو تو پابند ۱۰ از پا (گرچه مشکل)
 لگد اندازی و گردنفرانی . . . تماشا کرد باید رب ۱۱ سهل *

1 *Siyürsât charânîdan* (m.c.) "to eat up." *As* is understood after *vafâ* and *charânîda*.

2 'Bringing them before the N. Bâshî.'

3 "In spite of all the grumbling of—."

4 *Shâlûda rikhtan* (m.c.) = *torh rikhtan* "to make a plan of operations; make a plan beforehand;" also *rang u rishta rikhtan* (m.c.).

5 *Harchi* "although."

6 *Chidâr* or *chadâr* "cord fetters for horses."

7 *Kâhîl* 'the spot between the shoulders' (of man or beast): *bar bi—*, a double preposition—by some sort of poetical license.

8 *Halâ!* "come along; bravo; take care."

9 *Bi-cham* = *bi-kharam*. *Ghamîdan*, "to walk affectedly, waving from side to side; to twist." *Mafâsil* "joints."

10 *Pâ-band* "fetter" (object).

11 For *Rabbî* "my Lord": *sâhîl* Ar. "make easy" (its kicking, etc.).

فِي الْجَمَلَةِ مِنْ وَأَوْبَا يَك قَاطِرِنَه وَ بَنَه دَارِ دَر وَقْتِ غُرُوبِ اَز اَرْدُو بِيوُون
رَفْتِيم * دَر عَالَمِ نُوکَرَبَانِي ¹ لَقَبِ بِيگِي هَم دَسْت وَ پَا ، ² وَ اَز رَفِيقِي رَشْمَه ³ نَقَرَه بَوای
سَر اَمَبِ خُود ، وَ کَمَرِي ⁴ نَقَرَه بَوای مِیَانِ خَرِیش ، کَوایَه کُودَه بُوَدَم ، بِشَرطِیکَه اِکْر کَم
شُود تَوَانِش بَدَهَم ، وَ اِگَر نَه بَکَوایَه سَوَقَاتِي بَرایِ اَو بَرَم ⁵ *
بَا اَنِ یَرِاقِ وَ اَنِ کَمَر ، شَب ، هَمَه شَب رَاَه پِشْمَايَان ، دُوسَمَعْتِ بِیشِ دَر رَاَه نَخُوبِیدَه ،
دَر وَقْتِ بِيوُون رَفْتَنِ کَلَه وَ قَلِیَانِ کَشِیدَن مَحْمُود رُونْدِگَان ، بَه قَاجِ سَوَار رَسِیدِیم * اَز دِیدَن مَآ
مَعْلُومِ اسْتِ دَسْتِ پَاجَه زَنَانِ رُو پُوشِیدَن * مَرْدَانِ بَقَوَاعِ بَر خَاسْتَنَد * حَالَا ⁶ بِيَا وَ یَاَد
وَ بَرِوَتِ مِیْرَغَضِبَانَه شِیْر عَلِي رَا بَاشِ کَه بَا چَه قَارَتِ ⁷ وَ قُورَتِ کَدَخْدَانِي اَنجَا رَا
خَوَاصْتِ * مَرِوِي رِیشِ سَفِیدِ مَحْتَرَم ، بَا لِبَاسِي اَز ⁸ مَاشِ خُود سَادَه تَر ، بِیشِ اَمَدِ
وَ سَلَامِ دَادِ وَ بَایَسْتَادِ کَه " کَدَخْدَا بَنْدَه شَمَا مَنَم : خُوشِ اَمَدِیدِ : صَفَا اُورْدِیدِ :
قَدَمِ بَالَايِ چَشَمِ : بِسْمِ اَلله : اَز اَسَبِ فِرُودِ بِيَايِیدِ : بَقَرَمَاتِیدِ * " یَکِي جَلُو
اَسَبِ رَا اِگَر فِت ، دِیْگَرِي رِکَابِ رَا ، وَ یَکِي بَزِیُو بَغْلَشِ خَزِیدِ : اَز اَسَبِ فِرُودِشِ
اُورْدِیدَن * ⁹ بَزِیْگِي فِرُوشِي مَآ دِیدَنِي بُوَد * بَر رُویِ سَکُری دَر خَانَه کَدَخْدَا ، قَالِیچَه
گَسْتَرْدِیدَن تَا اَطَاقِ حَاضِر ¹⁰ شُود * تَمَامِ اَمَلِ دَه دَر دَنیَالِ رَفْتَه بَرُویِ قَالِیچَه نَشَسْتِیم *
کَدَخْدَا بَا دَسْتِ خُود چَکِمَه مَآ رَا اَز پَایِ کَنَد * اَز اَنوَامِ تَعَارُفَاتِ رَسْمِي ¹¹ کَه نَسَبَتِ
بِیْزَرِگَانِ بَچَا مَی اُورْدِیدَن سَر مَرُویِ فِرُو نَگِذَاشْت * شِیْر عَلِي بِيحَمَا مَثَلِ کَسِیکَه دَر وَاقِعِ
مَسْتَحَقِ اَنِ اَحْتِرَامَاتِ اسْتِ اَنهَا رَا بَرِیشِ خُود مِیخُورِدِ ¹² * بَعْدِ اَز دَمِي چَنَد بَچَچُوقِ

¹ *Dar 'ālam-i naukar bābī* "in the days of my being a servant;" *as naukar bāb-hā* 'st (m. c.) "he is a servant."

² After *dast u pā* the *kardā budam* at the end of the clause is understood, but after *kārd* the full compound verb *kirāya kardā budam* is understood: such an elliptical sentence is impossible in English. *Beg* (pronounced like the English words 'beg' or 'big') is in Persian a title of respect added to the names of servants of a good class. In India descendants of the Mughals have *Beg* after their names.

³ *Rishma* is a picketing chain for a horse or donkey; it is worn round the animal's neck: also a picketing rope of camel hair worn in the same way.

⁴ *Kamar-i* (m. c.) = *kamar-band-i*.

⁵ *Ū* i.e., the *rafiq*. *Baram* or *biyāvaram*, both common.

⁶ This is addressed to the reader. *Bāsh* means 'be attentive to, consider'; *ārā bāsh* (m. c.) "just look at him;" *bā shumā na-būdam* (m. c.) "I wasn't with you, i.e., I wasn't addressing you."

⁷ *Qārt u qūrt* (m. c.) "commanding airs; ordering about insolently."

⁸ *Manish* = *vag*."

⁹ A Persian gentleman is lifted on to and off his horse.

¹⁰ *Hāzīr* "ready."

¹¹ *Rasmi* "usual."

¹² *Bi-rish-i kārūd kharīdam* "not to reply, to accept as one's due": *fuḡsh-hā-yi ū rā bi-rish-i kārūd kharīdam* (m. c.) "I did not reply to his abuse (either from fear or amusement.)"

زَدَن ، رومی بکند خدا نمود که "مرد که ! تو، که کدخدای قایح سوری، بدان که من از جانب پادشاه آمده‌ام، از جانب پادشاه؛ و محض از برای اینکه بدانم چرا بحسب فرمان پادشاه که دو ماه پیش ازین بوالی همدان فرستاده شده است مقرری خود را بارودی سلطانیه نفرستاده اید."

کد خدا: — "اگر دروغ گویم چشمایم از چاله در آید." (مردم را نشان دهان) "این مردم همه میدانند که من تا حال دروغ نگفته‌ام: هرچه گفته‌ام باز همانرا میگویم." سرکار نسقچی باشی، عرض میشود که تو (حمد خدا را) چشم حقیقت بین و گوش حقیقت - شنو داری؛ آدمی زیور و هوشیاری؛ صدیقی و خدا پرست؛ من راست و پاکش را عوض بکنم؛ بعد از آن تو هرچه میخواهی بکن؛ خور دای."

شیر علی: — "من نوکر پادشاهم؛ هرچه پادشاه فرموده آنرا میکنم."

کد خدا: — "اختیار داری: حالا بعضی من گوش ده؛ سه ماه پیش ازین وقتی که گندمها بیش از یک گز قد کشیده بودند و بویها در پشت سر مادران خود مرمو میکردند و هر کس بکار کشت خود مشغول و با ما و گوسفند خود مشغول بود، کسی از جانب خواب قله میرزا آمد که از باب فردا بدینجا بشکار گور خر و آهو و کبک میآید با آسماء؛ و دیده خانها را برای خدم و حشم او خالی کنید؛ مردم را جمع کرد که تا وقت بودن او در اینجا، خرج مطبخ و پول کاه و جو⁷ ما را ایش با شما ست؛ ازین خبر مردم هراسان و ترسان که کبادگ شهزادگان کشیدن نه کاری است آسمان؛ خواستیم با رشوت و التماس و انابت⁸ دفع بلا کنیم؛ نشد؛ قرار بغال⁹

1 *Muqarrari* "that which was fixed for you."

2 *Chāla* "socket; also the pit for the feet of shawl-weavers when weaving."

3 *Better bād.*

4 *Mar-mar* "bleating."

5 "Delighted."

6 *Mirzā* when it follows a name = "prince:" before the name "clerk."

7 *Māl-hā* "horse, mules, etc."

8 *Kubāda* is an iron bow for gymnastic exercises: it has a loose chain instead of a string. During the exercise the left hand holds the bow and the right one the chain.

9 *Inābat* "penitence" signifies saying *ghalaṭ kardam*, *tauba kardam*, etc., etc.

کردن ده و فرار کردن بگوها دادیم تا ازین ستاره¹ دمدار رستگاری یابیم * سرکار
نسفتی باشی ! اگر آنوقت حالت آن بیچارگان، و ریختن آنچه دارند و ندارند²،
و فرار کردن ایشان بگوها میدیدی دلت کباب و جگر آب میشد * *

شیر علی (باواز بلند) : — «بارک الله ! ده پادشاه را قق³ و لق میاندازید تا
خراب شود و توقع آنهم دارید که دلم کباب و جگر آب شود ؟ چنین نیست ؟ اگر پادشاه
بقهده همه را از شمشیر میکذارند * *

کد خدا : — « * بجای الله ! تا آخر گوش بدهید : از اوقات تلخی فرود خوراید
آمد * گاو و گوسفند خود را با آنچه می توانستیم برداشتیم و بمیان دره و آکنده⁴ گوها
فرار کردیم * در ده بجز گریها و سه زن پیر ناخوش برای شاهزاده نماند * *

شیر علی (روی حاجی بابا) : — «حاجی بیگ ! می بینی حال و احوال و آنچه
اشیای گرانبها داشته اند بکوه برده اند، و بوی شاهزاده گریها را با زنان پیر ناخوش
گذاشته اند ؟ ای کد خدا ! باقی را بگو * *

کد خدا : — « سرکار آقا، ما در میان درهها و کنار آنها چادر زدیم و آدمی چند
گماشتیم تا بما خبر آرند * روز دیگر در وقت ظهر خبر آوردند که شاهزاده با خدم و حشم
بسیار آمد * از فرار اهل ده در غضب، امر فرمود تا خدمتگاران درهای خانه را
بزور شکسته داخل و جابگیر شدند * می گفتند که برای اطفای آتش غضب شاهزاده،
یکی از زنان پیر چشم را بسته⁵ دهن را کشوده از قفس و دشنام شاهزاده چیزی
باقی نگذاشت * پس شاهزاده امر فرمود تا آذوقه و علوفه از جای دیگر آوردند و درخانه
من نشست * همراهانش آنچه در خانهها غله یافتند بردند * اول آلات و ادوات⁶ کشت
و زرع، بعد از آن در و پنجره، و در آخر تیرهای خانه را بجای میزم و میوه میزدند *
اسبان را در کشتزار بخصیل بستند : آنچه از پیش اسبان باز ماند چیدند و بردند * *

¹ A comet is a sign of calamity.

² i.e., leaving all their belongings.

³ Laqq u daqq or laq u taq (m.e.) "a desert, a wilderness."

⁴ Ab-kand (m.e. ā-kand) is any place where the water collects, or any place hollowed out by water during a torrent.

⁵ Blind people in Persia are noted for the carelessness of their speech, perhaps because they cannot see the effect of their words. When uttering angry abuse Persians often shut their eyes, partly to concentrate their attention and partly to avoid any feeling of shame at the sight of the face of the abused. Here the phrase *chashm rā basta* signifies, I think, 'blind abuse,' and not 'shutting their eyes to the consequence.'

⁶ *Adāwāt* (pl. of *adāt*) "instruments."

خلاصه مارا بخاک میاں نشانندند * اکنون خانه-خراب ، بی پول ، بی لباس ، بی کار
و گوسفند ، نه خانه نه مایه نه زندگی ، بجز شما و خدا پناهی نداریم * *
ازین سخنان شیرعلی از جای برخاست و ریش پیر مرد را گرفت که
”مردکه ! با این ریش و پشم سفید حیا نمیکنی ؟ اینطور دروغ میگوئی ؟ دو دقیقه
پیش باقرار خودت هرچه گوانبها داشته اید بکوه برده اید : و حالا خانه خراب شده
اید ؟ این میشود ؟ ما این همه راه برای مزخرف و نامربوط - شنیدن نیامده ایم *
اگر خیال ریشخند ما کرده اشتباه کرده * تو شیرعلی را نمیشناسی : ما این جور
مردمان ، اگر یک چشممان در خراب باشد دیگری باز است * اگر تو رویایی ، ما پدر
رواییم : اگر تو کهنه-آپاردینی * ، ما کهنه آپاردی داریم * باید ریش تو خیلی سفید
تر و ازینها * دراز تر باشد و چشمت خیلی دنیا دیده تر که مارا رودست بزنی * *
که خدا : — ” خدا نکند : من هرگز قریب تو نخواستم : من کجا ، این خیال
کجا ؟ ما رعیت پادشاهیم : هرچه داریم و نداریم از پادشاهست : اما چه کنیم ؟
لُختمان * کرده اند : پوستمان کنده اند : این تاپوهنمان * این لُختهامان : نه درخانه
مان * حبه ایست و نه در کشتان خوشه * *
شیرعلی : — ” من این حرفها سرم نمیشود : پوست کنده یا نکنده
حبه دار بایی حبه ، ما یک کار کردنی داریم و یکحرف گفتنی * حکم پادشاه باید بجا
بیاید : یا سیورسات یا بدل سیورسات : یا تو وسایو ریش - سفیدان بسلطانیه
بعضور حاکم * *
پس کدخدا و ریش سفیدان بگوشه فراکشیده ، با سرگوشی ، باستشاره * و استخاره

¹ 'We are such that —' is understood.

² *Āpārdī* T. "he took away" from *āpārmaq* : *kuhna-āpārdī* (m.o. = *bardār* u *bi-dau* (m.o.).

³ *Janā* refers to the hairs in his beard.

⁴ *Lukhl* (m.o.) "naked, bare."

⁵ Or *tāpūhā-yi-mān*. *Tāpū* (m.o.) is a wooden hut shaped like a *tente d'abri* and covered with mud. In the dict. *tāpū* is said to be "an earthen vessel for baking bread."

⁶ "A grain."

⁷ *Turkī sar-at mī-shava?* (m.o.) "do you know Turki? is it in your head?"

⁸ *Istishāra* u *istikhāra* "consultation." *Istikhāra* by itself means seeking an augury by the beads or from the Quran.

پرداختند، و ما با کمال تشخص و کیف بی^۱ آنکه ککمان گزند چپوق میکشیدیم
 و فیس میگردیم^۲ *

نتیجه استشارة اینکه مارا بپزند^۳ * یکی شیر علی را بکناری کشید، و کدخدا
 با کمال چرب زبانی و چاپلوسی بنزد من آمد که "آغا! هم من و هم سایر اهل این
 ده محبت غریبی بتو پیدا کردیم * همانا تو خضر و قتی که خدا بخلاصی ما بیچارگان
 فرستاده است * کسیکه مارا ازین ورطه نجات دهد توئی،" کدخدا این حرفهای
 چاپلوسانه را میزد و من با وقار تمام با چپوق خرد بی صدا بازی میکردم؛ اما راستش
 بگویم همینکه حرف رشوت بمیان آمد طوری دیگر شدم * کدخدا گفت که "ما
 مشورت کردیم و متفقیم بر اینکه چیزی که نداریم چگونه بفروشیم؟ این مسئله^۴ است *
 آمدیم^۵ بر سر اینکه اگر شما این بلا را از سر ما دفع کنید حاضریم چیزی
 بشما پیشکش کنیم *

من: — "بسیار خوب، اما ما تنها نیستیم؛ بزرگی داریم * اگر چم بزرگ مارا
 نبیانی این حرفها صفت است؛ ازین گذشته چربی دست او را روغن بون باید، نه
 بمذقال،" *

کدخدا: — "چه بکنیم؟ هرچه داریم ظاهر و باطن^۶ * اما تحمیل^۷ اسماعیل
 ما خیلی گران بود؛ بجز فرزند و زن چیزی نماند که بدهیم *

من: — "رفیق! راستش این است که اگر پول نقد ندارید بیهوده زحمت
 مکشید؛ با پول نقد بالای سبیل شاه نقاره میتوان زد^۸؛ ولی بی پول بجز ضرب
 چوب چیزی در میان نیست،" *

1 *Bi ānki kak-i mām gazad* 'without even the distraction of a flea-bite.'

2 *Fis kardan* = *tashakkhkhūš farūkhān*.

3 *Bi-pazand* = *narm kunand*.

4 The common people believe that '*Khizr dar khushkī bi-faryād-i dar-māndagān mī-rasād va Ilīyās dar daryā*'. *Khizr* is confused with Elias and St. George of England.

5 *Musallamī* for *musallam*.

6 "We now come to this matter, viz.—."

7 i.e., *vāhīr-i mā īn ast va hām bāfīn-i mā īn ast*.

8 *Tāhīmīl* "imposing a burden," perhaps refers to the revenue (*māliyyāt*).

9 A m.c. expression = "you can do anything you like."

کدخدا : — " از کجا پول؟ پول اینقدر کمیاب است، که اگر زنان ما بیایند تعویذ گردن میکنند؛ و اگر ما مردان پنجاه تومان بدست آریم خود را مالک کوه نور میشماریم و در زیر خاک پنهان میکنیم که «قارونیم»، * پس سر و گوشم فرود آورد که "تو مردی مندی، احق نیستی * اگر خطای ممکن است ما را بدهن شیر میداز"، * رفیق را نشان دهان گفت "به بیدم چم این را چطور میتوان دید؟ به پنج تومان نقد و یک شلوار قصب * رخ میتوان دهش را بست یا نه؟ *"

گفتم "این را نمیدانم ولی میدانم که معنی رحم ذره در دل او نیست * تومان را ده، و شلوار را دست^۱ رخت کنی، بلکه بگردن قبولش بگذارم *"

پیر * مرد گفت "آه! خیلی است : همه ده ما باین مبلغ نمیارزد * تو او را باید که میگویم راضی کن، تعارف تو هم بالایی چشمان : ترا هم راضی خواهیم کرد *"

مجلس ما بدینجا انجامید * من مشتاق اینک آن مرد دیگر بگوش شیر علی چه یا سینی^۲ خوانده است، و او مشتاقتر که کدخدا بمن چه افسونی میدهد، خود را یکدیگر رساندهیم * از فقرات گذشته یکدیگر را مطلع ساختیم * معلوم شد که هر دو میخواسته^۳ اند بدانند ما چند مرده حلاجیم * شیر علی گفتم "رفیق! من ترا جانوری قلم^۴ داده ام که میر نمیشوی؛ و چند آنکه شرمخ آهن میگوارد^۵ تو نقره و طلا میگواری * حرصت بعدیکه از آحاد و عشرات حرف زدن در نزد تو کفر است؛ همه از^۶ صآت و الوی باید گفت *"

شیر علی : — "راست گفته و خوب گفته * اگر ترا راضی نکنند، با این نومی، همه سختی از دست من بر میآید *"، * در آخر بعد از نجوای بسیار همه

1 *Dast-i rakht* "a suit of clothes." Balki "perhaps."

2 *Pira mard* is the translator's method of writing *pir-i mard*; an *irafat* is never written.

3 *Yā sîn* is the 36th *sûra* of the *Qoran*. *Harchi bi-û di-gû'i miht-i tã sîn khwândan ast bi-gûh-i khar* (m.c. saying). Sometimes the chapter *yâ sîn* is repeated into the ear of a refractory animal to subdue it.

4 'Have been wishing'; Contin. Perf., a tense rarely used.

5 "Have given you out as—."

6 *Qavâridan* "to digest."

7 Pl. of *mi-âst* "one hundred."

8 'In return for this, if the villagers do not reward you, I will in spite of my present mildness treat them roughly.'

اهل ده با كدخدا هديه بزرگي از سيب و انرود¹ و غسل و پير تازه در خوانچه² آورده
 با كمال فروتنی التماس پذيرفتن آن نمودند * كدخدا آهسته پنجه‌نومان و شلوار را
 در پيش ما نهاده از بيچارگي اهل ده و ويراني ده بنوی سخن گفت كه بجزدل
 شيرعلي هر دلي آب مشيد *

ما باهم ساخته ، هديه شان را رد کرده پيش اشيان انداختيم * دست
 پاچه ، خوانچه ميوه بر سر آهسته ، بي نواوار³ برخند * بعد از نيم ساعت
 كدخدا بحكم دستورالعمل با ده تومان و يك دست رخت آمد * بعد از خوردن ميوه ها ،
 و گذاشتن شيرعلي ده تومان را در جيب ، من بروي كدخدا نگران كه "مال من
 كو ؟" اما بجز بعض اشارات و رمزي چيزي درميان نديدم .

از تنگي حوصله بي تابانه گفتم " آخر كو ؟ چه ؟ چه قدر ؟ "

گفت " اندكي نامل بفرمائيد ؛ هنوز حاضر نيست " *

در آخر بعد از كنكاشن بسيار دهقانان شلوار مرده ريگ⁴ رد كردند شيرعلي را در
 مجموعه بزرگي با سخنان اعتذاري خيلي از مجموعه بزرگ تر بجزورم آوردند *
 بانگ بر آوردند كه " اين چه چيز است ؟ عجب مودمان بي شرميد * مگر
 نميدانيد كه من نسقچيم ؟ پدر آدم را ميسوزانم ؟ بلائي بسوزان بياورم كه اگويروي
 دان بگذاري سگ نخورد⁵ * كد خدا ! تو خيال ميكني كه همه كس مثل تو خراست ؟
 با اين شلينگ مادر صد⁶ كه هفت هشت پارا زيارت⁷ كرده ميخواهي مواحيا⁸ كني ؟
 مي پنداري با اين پيراهن⁹ يوسف چشم من روشن خواهد شد ؟ بيا ، بردار ، برو

¹ *Umrūd a hard kind of pear like a winter pear: nataaz is a somewhat softer kind and gulāb is a good eating pear.*

² *Khoāncha is a large (not small) oblong tray with legs three or four inches high.*

³ *Bi-nāvā-wār "disappointedly."*

⁴ *Murda-rīg "effects of a dead person; anything hereditary; worthless."*

⁵ *Chunān fuḥshā'-ē dād ki agar rū-yi nūn bi-guzārī sag namikhurad (m.c.)*
 "He gave me such abuse that were you to put the abuse on a bit of bread, a dog
 wouldn't eat it."

⁶ *Māder-i Samād. In Kirman they say Māder-i Hasan: no special person is
 referred to. Shalita is the short woman's petticoat worn under the tunbān: the
 latter is a short ballet dancer kind of skirt (barely down to the knees) which is the
 modern indoor dress of Persian women.*

⁷ *Ziyarat k. is here a quaint term for 'visited' (pā=the legs of seven or eight
 men).*

⁸ = *Zinda k. 'to revive, i.e., to delight.' The rhetorical figure talmīb.*

⁹ *Joseph's shirt brought to Jacob and cast in his face restored his sight.*

گم شو، به بین در عوض این شلوار نسجه‌چی چه^۱ پاتابگ^۲ برای آدم میدوزد ! ” *
 بعد ازین سخنان کدخدا درکار دلجوئی من، ناگاه شیر علی شلوار را برداشت که
 ” به بینم چطور چیز است ” * پس مانند کسیکه میخواست بر آورد^۳ کند، روی بافتاب
 گرفته بگزیست و تا کرده^۴ بی‌پهلوان^۵ که ” هیچ عیبی ندارد، خوب چیز است :
 من قبولش دارم * کدخدا، خانه ات آبادان ” *
 ازین سخن مردم ده انگشت بردهان، کسی را یارای دهان گشائی نماد *
 من با دست تهی (یعنی با لنگ بی شلوار) چیزی که فهمیدم تجربه این بود
 که بعد ازین با همشهریان و همکاران خود چگونه حرکت کنم، و بکسیکه خود را
 دوست من میگفت چگونه اعتماد نایم *

1 *Pā-tāba* 'putties' (which are sometimes lined).

2 'To make an estimate.'

3 *Tā kardā* "having folded them : " *bi-pahlū nihād* "put them aside."

4 *Lāng* "leg."

گفتار سی و پنجم *

در تبدیل ترش روئی بخت به خنده روئی و رساندن

حاجی بابا را بدرجهٔ وکیل ذیب^۱ نسقچگری *

دو تَرهٔ بزرگ که بترک قاطر بده بسته بودیم تنها پیشکش بزرگ مان شد *
در ورود باردو اول پیش نایب رفته او ما را بنزد رئیس برد * رئیس در چادر با جمعی
از رفقا باخلاط مشغول ، شیرعلی گفت : « خوب : چه کردی ؟ سیورسات را
آوردی یا کد خدا را ؟ » *

شیرعلی جواب داد که : « خدمت سرکار عوض میشود که نه سیورسات را نه
کدخدا را » قاجار سواران دو تَرهٔ خدمت سرکار فرستاده و ما بچشم خود دیدیم که
بیچارگان را بجزاین دو تَرهٔ چیزنی در دست داشتند ، بلکه جانی درجست نبود * هرچه
داشتند و نداشته اند از دستشان گرفته اند * بالعکس اگر چیزنی بایشان فرستاده
نشود از گوسنگی گوشت یکدیگرا میخورند » *

نامرد خان : — « بسیار خوب : اگر گوسفند نداشتند ، تَرهٔ از کجا فرستادند ؟ » *
شیرعلی : — « راست است : حرف سرکار درست است : اما حرف سرگندم
بود ، نه گوسفند » *

خان : — « چرا بموجب فرمان ، کدخدا و رئیس سفیدان را نیاوردی ؟ اگر
آنجا میبودم ، زنده زنده آتششان میزدیم : زانو بند^۲ میکردم تا اقرار چیزداری
بکنند * بگو به بینم چرا نیاوردی ؟ » *

^۱ *Nā'ib-nasaqchī* is the 2nd in command and *vakīl-i nā'ib-nasaqchī* is the 3rd in command.

^۲ *Bisāl* "goods, wares, etc."

^۳ *Zānū-band* is a kind of *nasaq* ; the term is not now quite understood by Persians. In the English original the "Camel-tie." The foreleg of a kneeling camel is bound above the knee (fore-arm and shank) to prevent it rising.

شیر علی (بمن نگاه و استشهاد کنان) : — ” ما خیلی جهد کردیم ؛ بستیم ؛ زدیم ؛ فحش دادیم * حاجی همه را دید و میداند و گفت که ” اگر پول ندهید البته کسی بشما رحم نخواهد کرد “ * مرحمتی از ما بایشان نشد و حالی کردیم که بخان مرحمت ندارد : اگر یکبار بپزدستش بیفتید دیگر خلاصی ندارید “ *
خان : — ” اینها همه را گفتی ؟ “

شیر علی : — ” گفتم و چنان ترسیدند که اگر زمین میشکافت فرو میرفتند “ *
خان : — ” حاجی ، چه میگوید ؟ نمی فهمم چرا اینها را پیش من نیآورده است “ *

من (با تواضع تمام) : — ” راستی بنده هم نمی فهمم * نایب دوم او بود و همه کاره ، و من هیچکاره “ *

خان (چشمهایش رو به حاضرین) : — ” این دو پسر سوخته بد نساخته اند ! “
شیر علی ! پسر من ، بنان و نمک پادشاه ، بگو به بینم چه قدر گرفتی ؟ حاجی ! تو که یک ماه پیش نیست در خدمت منی ، بگو به بینم چه اندوختی ؟ “
هرچه قسم خوردیم و عذر آوردیم کسی گوش نه داد و باور نکرد . در آخر ما را از چادر بیرون کرده بدست نایب سپردند تا کدخدا را بیاورند و روبرو کنند *
چون با شیر علی تنها ماندیم ^۱ ، فی الفور خواست آنچه گرفته بود با من قسمت کند * ده تومان را از جیب در آورد و نصفش را بمن داد : ” اما من رد کردم که ” زنیق ! حالا کار از کار گذشته است : شراب را تو خوردی ، درد سر خمار را تو بکشی * من چرا ناخوش شوم ؟ تو خود درس خوبی بمن دادی “ *

بسیار سعی کرد که در وقت روبرو شدن با کدخدا از بیخ ^۲ حاشا کند و هر نوع قسم بخورد ، و من شهادت بدهم : ” اما فریب وی نخوردم “ * میگفت ” اگر پایی من بفلک برود زندگی بر من حرام است : همه چیز تن در میدهم الا بچوب : من چوب زانرا چندان نمیدانم و بیرحمی در حق ایشان کرده که اگر بدستشان بیفتم زنده جان بدر نمیبرم “ * سوگندها یاد کرد که ” بچوب خوردن تن در نخواهم داد “ *

¹ Ironical = ‘have well conspired together’

² Note concord.

³ As *bīkha* = as *agl*.

بار دیگر که بحضور خواستند کسی از وی خبر نداشت : 'رفت بد آنجا' که مرب نی فکند ، * تحقیق حالش از من خواستند : گفتم " اینقدر میتوانم گفت که از چوب سخت میترسید " * در ورود کد خدا وریش سفیدان ، مرا بروبرو کردن بودند : همه باتفاق گفتند که " حاجی چیزی نخواست و نگرفت ؛ بلکه اصرار همداشت که پیشکشی باید بزرگ ما دان ، * همه شکایتها را بجای شیر علی بستند که " استکمال بدبختی ما بدست او شد ؛ و پوست بدن من بپوش ما را او کند ، * این وقایع همه آهسته آهسته بخیر من واقع میشد و راه پیشرفت¹ من میگذشت . * قصه راستی و درستی من بهر دو پیچید و حکایت یگانه روزگار بودنم بدمانها افتاد . * یکی میگفت که " این در سایه دانستن حکمت و طبابت اوست که میداند " * و بهر از مال است " * .

دیگری میگفت " بواسطه عاقبت بینی اوست " * .
 دیگری هم میگفت که " کهنه اصفهانی است ؛ چائی نه بخواهد که آب زبونی² در آید " * .

خلاصه باستانی و رندی مشهور شدم چرا که طالع بادم میگذشت³ ؛ و همه معزوم میشدند * نتیجه این جزو سرگذشتم اینکه بجای شیر علی نایب دوم شقی - باشی ایران شدم * اگرچه خواننده این را منصبی کوچک میشارد ، اما در ضمن⁴ خواهد دید که منصبی بزرگ بوده است * .

¹ Pish-raft " promotion."

² i.e., at the time of rain. *Kuhna-isfahaniet* " he's a real old Isfahani."

³ *Mi-gasht* = *harakat mi-kard*.

⁴ *Dar zimn* ' in the contents ' (of this story), i.e., further on in the story.

گفتار سی و ششم *

با میرخصبیش اظهار شفقت و جوانمردی دیدن

ارزنی را در حالت بد *

لشکر روس که با پادشاه ایوان جنگ داشت در آنروزها در گرجستان بود *
 قوس آن داشت که از حدود بمیانگه ارس و کور بگذرد * حاکم ایوان ملقب
 بسردار و مقرب شهریار از مدتی باز با چرخ چپهای روسیه بطریق جنگ و گریز ،
 بستیز و آویز ، و دهها و قصبهای سر راه را بخواب کردن مشغول بود * والیعهد ، حاکم
تبریز ، در نزدیکی آنجا با اردویی قصد آن داشت که دشمن را تا تقلیس
 (و باصطلاح اهل دربار تا به پشت دیوار شهر مسقو) براند *

در اردوی شاهی هر روز منتظر ورود خبر یورشی که بایست به قمشلو برد ، و در
 تدارک پذیرائی * مران دشمنان بودند که برای نشان قلع و ظفر بایستی بفرستند :
 تا اینکه چپاری جلور * رین بهرامی پنج بار سر بار دو آمده سرها را با تئنگه تمام در
 سر راه چادرها چیدند : اما چون چپراستمداد موکد میداشت معلوم میشد که
 حادثه تازه واقع شده است * از اینجا * بزرگ نامردخان را فردای همانروز با ده هزار
 سوار برگماشتند تا بزودی بکنار ارس رود *

مین * باشی و یوز باشی و اون باشیان در اردو بدینسو و آنسوشقaban
 نهیه و تدارک نامردخان را میدیدند ، و دستور العمل خویش میگرفتند *
 چادر نامردخان پر از سوکودگان * ، بایشان دستور العمل و چگونگی حرکتشان میداد *

1 All this means desultory skirmishes. *Charhich* is a scout sent ahead to spy upon the enemy. *Az muddat-i bāz = az muddat-i bi-ba'd.*

2 *Sarān* means the decapitated heads (not captured chiefs).

3 *Jilav-ris* "at full gallop."

4 *Min* T. "one thousand;" *yūs* T. "one hundred" and on T. "ten." *Fūs-bāsh*-T. (lit. 'one hundred, its head') is 'a commander of one hundred, a centurion'; in *Afghanistan pad-bāsh-i.*

5 "Being," understood: misrelated participle.

مأموریت من اینکه با یک فوج^۱ نسقچی یکروز پیشتر از همه، برای ترتیب مسیورسات بروم * این کار غیرت و کوشش بسیار لازم داشت * اگر پر کردن کیسه میخواستیم فرضی بود؛ اما از حرکت شیر علی^۲ متنبه، جرأت رشوت نموده عهد کردم با آب قذاعت آتش حرص و طمع را فرو نشانم *

با ابوالجمعی^۳ خود بشقاب یکروز پیش از ورود اردو بایروان رسیدیم * سردار^۴ هم بعد از هجوم بر قمشلو خود را بد آنجا کشیده منتظر سواران ناصر خان میبود؛ و اردویی ولیعهد از سمت دیگر سرحد، بسر گنجه که تازه بدست دشمن افتاده بود میرفت؛ و چون ولیعهد نمیتوانست از لشکر خود کسی جدا کند سردار از اردویی شاهی استعانت میخواست *

بعد از ملاقات سردار با نامرد و کنکاش ایشان باهم قرار دادند که از برای اطلاع از حرکت روس بهر سویی جاسوس روانه دارند * من با بیست نفر از جانب نامرد خان مأمور بدین کار شدم * سردار نیز از برای بلد بیست نفر همراه کرد *

در وقت غروب همه جمع شده در آذان^۵ الله اکبر برافه افتادیم * در نزدیکی طلوع آفتاب^۶ ده اشترک رسیدیم تا از آنجا بقرق کلیسا جایگاه^۷ خلیفه برویم * در کنار پل اشترک کلیسا^۸ خرابیهای ارمنیان بسیار است * ناگاه یکی از همراهان باگ بر آورد که "ناد علیاً مظهر العجایب" ! این هیکل عجیب و غریب چیست ؟ آنچه من می بینم شما هم می بینید یا نه ؟ "

یکی گفت "منهم می بینم : غول بیابانی است * این ساعت ساعت غولان است که می آیند و مردمگان را میخورند * شاید حالا هم در آنجا مرده میخورند * " منم چیزی میدیدم اما تشخیص آن نمیتوانستم *

بر سر پل ایستادیم و چشمها بجانب سیاهی دوخته؛ همه باعتماد اینکه چیزی خارج از عادت و ماورای طبیعت است * همه پناه به پیغمبر و امام میبردند و کسی یارای پیش رفتن نداشت * هر یک^۹ بنام دفع و گریزاندن غول آیتی و عزیمتی

1 Fauj "body, detachment : " no izafat after fauj.

2 Abū 'l-jamā'ī-yi Khud (m.o.) (also abūcāb-jamī) refers to either things or people; here to the latter, "detachment."

3 i.e. of that evening.

4 Khaliḥa is said to be the title of the Armenian Bishop. Usqaf (pl. asāqif) is the ordinary word for a bishop.

5 Kalisā-kharāba (no izafat) "ruins of churches." A Christian church is also called kanisa; Greek 'ekklēsia.

6 "Call on 'Alī, the exhibitor of wonders."

7 Bi-nām = bi-ism = daray.

دیگر میخواند * پیروی عراقی گفت که "بند آفتابها را بگشایید ، قادر رود : ما در
پناه تجربه کرده ایم : این معجز است " *

جوانی توب گفت " این تجربه بند تنبانی بپای گریز اندیدن غول اسفهان است :
غول آذربایجان باین چیزها از میدان بدر نمیروند * باید پاچه را رو مالید و او را
پی کرد " * این بگفت اسب بر انگیزخت * خبر آورد که " غول زنی است ، چادر
سفید : با مردی در پناه دیوار پنهان شده است " *

با پنج شش از همراهان بپای تحقیق حال بخراجه رفتیم چه وظیفه ام بود *

در زیر طاقی شکسته زنی دیدم نیم مرده ، بر روی زمین دراز کشیده : و جوانی
سر بگریبان در پهلوی نشسته : هر دو جوان و هر دو با لباس گرجی : و با اینکه زن
در پرده و زرد گوه بود ، آثار وجاهت از او پیدا * جوان قهقهه در کمر ، تفنگی بدیوار
نهاد ، یکی از آن برا زندگان که هرگز * ام * رو بند زن سفید ، و جا بجا
خونین و دریده *

پرسیدم که " ای دو ! در اینجا چه میکنید ؟ اگر رها کنید ، چرا بده نمیروید ؟ "
جوان سر بپوش داشت که " ای جوانمرد ! این را صدگیر بست * اگر هم بگرفتیم
مأموری ، بحق مردی و مردانگی است " این زن را از چنگ سردار برهان " *
گفتم " نی نی بگرفتن تو مأمور نیستیم * تو خود بگواز کجا میدانی و بکجا
میروی ؟ "

جوان مرد جواب داد که :—
" آن به که نپرسی تو ، و ما نیز نگوئیم . ما باعث صد گونه ملامت "

اولا از روی یاری و مددگاری این زن نیم مرده را به پناه گاهی برسان تا نمیرد ،
چه معجروح است و تیمار داری لازم دارد * آنگاه من بیان حال خود خواهم کرد ،

¹ *Tamḥān* here means the old-fashioned wide trousers.

² T. 'turn up the trousers and run after him.'

³ "My duty" (m.c.).

⁴ 'Head hanging down.'

⁵ "Oh, you two" (m.c.).



وهر آئينه دلت بعال من بخواهد سوخت * همين بس كه از اعلان سوار نباشي *
مرا دل بعال او چندان سوخته بود كه التماسش لازم نداشت * با وعده ياره
زنش را پوشيده - روي ، با آله و زاري ، بخانه پيرة زني بوده بيمار دار ماهري سپرده
چون جوانمرد گفت "ارصديم" و اهل اشترك هم ارميند ، اين كار سخت
بجا 2 افتاد *

1 *Ghulam* is a Government servant, mounted and armed.

2 'The matter turned out very fortunate.'

گفتار سی و هفتم *

سرگذشت یوسف ارمنی و زرش *

غرضم این بود که برای استراحت خود و چریدن حیوانات بکو^۱ ایوان روم ؛ ولی^۱ از قبیله که بایست سیورسات گرفت ، از ترس جنگ بکوها گریخته بودند * ناچار بامید خبر گرفتن از روس ، در اشترک ماندم *

بعد از دو ساعت خواب ، و صرف غذای ما حضر^۲ جوان من ارمنی را طلبیدم تا شرح حال خود ، و علی الخصوص فرارش را ، بیان سازد * چون روز روشن شده بود ، از وچنت حال و حرکاتش چنان استنباط کردم که در سرگذشت او نباید دروغ و ساختگی باشد . او بدین گونه بیان حال خود نمود : —

” من اصلم ارمنی و اسمم یوسف و پدرم کد خدای ده قمشلو که در دو فرسخی اینجاست * بجهت مرد - سیدرو کوهستانی مکان قنوند و با توان ، و از ظلم و جور حکام اندکی در امانیم * عمر^۳ و خالویم در خدمت^۴ اوچ کلیسا بودند : مرا بد آنجا مربوط نمودن خواستند ؛ بمدرسه^۵ آنجا فرستادند * در کتاب خانه^۶ مدرسه با اینکه اکثر کتابها متعلق بادیان بود ، کتابی در تاریخ ارمنیان مطالعه نمودم و فهمیدم که ما وقتی در دنیا قومی و ملتی و صاحب حکمرانی بوده ایم * ازین معنی سلسله غیرتم بجهتید ، چنانچه ترک رهبانیت و اختیار سپاهیگری کردم * در آن اثنا جنگ میان روس و ایران ، و ده ما در راهگذار لشکریان واقع شد * برای یاری بخاندان خویش بد آنجا شتافتم و زراعتی را که مایه تعبش * و زندگانی ماست پایمال^۷ سیدول

¹ Az is incorrect : confusion of thought.

² *Āmmā* “paternal uncle ;” *khālā* “maternal uncle.”

³ A Persian Armenian informs me this is the name of a place now in Persian territory.

⁴ *Ta'aisyūsh* “procuring a livelihood by industry ; also leading a pleasant life rejoicing.”

⁵ ‘Floods of horse, of cavalry.’

خود دو سوي، و آشنا و بيگانه را تروان و پريشان، يافتم * اينک شرح
حال علي العموم *

”و از آن من علي الخصوص اينکه روزي مسلح در کشتزار سوري ابواني ديدم
که زني در ترک، از ميان دره^۱ پهلوانيم ميگذرد * چشم زن از دور بر من افتاده
بياري اشارت نمود و من از روي غيبت دعويش را اجابت کذا، تيغ بر دست،
در دره سواره بر سوار گرفتم * سوار بجهت سنگيني^۲ سربار، دست بقتنگ و شمشير
يازيدين^۳ نتوانست: باسب تازيدن آغازيد * بروي تلختم و بسبب رميدن^۴ اسب،
زن را از ترکش بينداختم * خواست در آويزد: حريف را سخت ديد * از توس
جان چاره نتوانست جز اينکه بگريزد *

”من بياري زن دويدم: در لباس ارميدش ديدم * پيرسقاري شفافتم: بهتوين
زنانش يافتم:—

• نظم •

ديدم خد، سرو قد، فرشته^۵ همال: مشک مو، صاع رو، ستاره جبين
بدل صرمه، در دو چشمش ناز: عوض شاه، در دو زلفش چين
باد در زلفگانش حلقه شمار: ناز در چشمهاش گوشه نشين
سالش چهارده و بهتر از صاع چهارده * چشم برو افتاد: از پاي در افتادم * زانويم
لوزيدن گرفت و دلم تايدن * عشقش چنان بسراييم مستولي شد که * مصراع
”گفتي از اين جهان بجهان دگر شدم، * اگر چشم بر نميگردد تا قيامت از
ديدارش ديده بر نميکنم * چون خويش را در بغل بيگانه ديد از عقل بيگانه
گوديد^۶ * هراسان چهره بغراشيد^۷ که ”خواست يا خيال؟ من و بيگانه ارميست
معال، * آما مرا هم جنس ديدن: پلش بکشيد * گداغ من نه آن که او را از چنگ

1 *Pahlā'in* (adj.).

2 *Bār* "load" and *sar-bār* "something extra on the top of the load, an extra load or a person riding on the top of a load."

3 *Yāzi'dan* (obs.) "to extend the hand to take anything."

4 i.e., "I made the horse to shy."

5 *Hamāl* (old) "like, resembling."

6 An example of *Tajnis-i kāmīl*.

7 Scratching the face is a sign of fear and sometimes of astonishment.

دشمن رښودم، بلکه چوا نقابش کښودم؟ چه درمیان ارمینان بجز شوهر هرکس نقاب زن را کښودن نتواند * سوگندها خوردم که کښودن برفع وي نه ازروي هوا بون و هوس، بلکه براي افاقت و خړد يائي او بود و بس؛ و ۱ استوارش داشتم که اين راز درمیان من و او ماند و کسي ديگر نداند *

”پس از آرام گفت که ”من اين مرد ايواني را نمي شناختم، اما چند روز پيش از اين جنگي درمیان ايرانيان و گرجيان واقع شد * ايرانيان جمعي از گورجيان اسير گرفتند * اين مرد همانا در آب گل آلود ماهي گرفت، و مرا بجاي اسير گرجي گذراندن خواست * صبحي زود کوزه آب در دست، بسر چشمه رفتم * اينمرد از پشت ديوار، گارد بردست، برآمد و بپديد گفت ”اگر صدات بر آيد شکمت را ميڅيرم“ * مرا بتوی خود بنشاند و براند * دختري چند از دور اينحال را مشاهده نمودند و يعقوب که خيبر بخانواده ام رسانيدند * مرا از راه و نيمه راه بدينجا رسانيد؛ با همه تهديدات او، از تو استمداد نمودم؛ باقي را ”اي“ * ”در اينحال جمعي سواره و پياده تازان و دوان در رسيه ختري فرود بر آورد که ”اينک خويشان من“ *

يکديگر را شناختند و بيوس و کنار برداختند * من از يکسوي هواسان و لزان که مبادا نامزدی در آنمیان داشته باشد؛ اما حمد خدا! که نداشت * ايشان اظهار شکرانه نمودند و دختر مرا هوار خود شمرده پدرش نام و نسب پرسيد * بگفتم؛ شناسا در آمد * شادمان گرديد و براي ادای شکرانه با مزار و ابرام بهمانيتم بود * ”در نزدیکی ده مرد و زن بدین ما شتابان ميگفتند که ”ديوي آهن - سر پولاد -

پنجه روئين - تين زره دار بر اصبي سوار، که در وقت پيوه زمين را شگافتی و همانند رعد غويدي، مريم را برود؛ (اينک اسم آن) * همانا اين ديو دجال آن فوشنه بود که در سر چشمه آمده مريم حمامه ساخت * پس فوشنه ديگر بصورت جواني کشورز از میان ابر بکوه، و از کوه بدره، فرود آمد؛

1 "Made her assured."

2 Rāh u nīma rāh = rāh u bi-rāh.

3 Shumurd = nishān dād.

4 These epithets are all connected to each other and to the name they qualify by an *afafat*; this construction is called *tansiq-i sijāt*.

5 It is supposed that every *paighambar* has a *dajjal*.

با صلاحی! اژدر - شکل آتش نشان مریم را از دست دیو خلاص ساخت: و او را
 خاکستر وار بباد نیستی داده خود نا پدید گردید * همانا این فرشته روح القدس مجسم
 بود که بخلاصی مریم آمد: * مرا نادیده فرشته انگاشته بودند، و سخت
 بر خود میبالیدم که بهمان اعتقاد باز مانند: * اما یکی از کودکان که مرا بارها د
 گله بانی و گوارانی دیده بود بشناخت که * اینک این فرشته پسر فلان قمشلوئی *
 با آنهمه * مرا معجزه - کودار و کار مرا معجزه - دار میشمردند * خوشان مریم
 از شکوانه عاجز و دل من از عشق او مالا مال * میسوختم و میساختم، چه دیگر او را
 بی نقاب ندیدم: مگر آن لذت لذت بکدمه بوده هست * بر خود مصمم کردم که

• بیت •

* دست از طلب ندارم تا کام من بر آید . یا جان رسد بجایان یا جان زن بر آید *
 اگر همه باید با دجال بسازم آن فرشته مثال را میروایم * گاه گاهی مریم بر
 می خوردم: و * نکه گفت و گوی زیادی نمی شد دانستم که صبرانی از دوست *
 * اما * آنروز بخانه برگشته بدست و پایی پدر افتادم و مادر را شقیع ساختم
 که * مریم را * باشد برایم خواستاری کن * پدر پوزش کنان * این اوقات عروسی را
 نشاید: من بی سر و سامان، جنگ در میان، با این عروسی * عروسی یعنی چه؟ *

خلاصه: زوری در انجام راضی شد: بخواستاری رفتند * پدر و مادر
 دختر نیز راضی شدند * نشان داده نامزد شد: شیرینی خورده تدارک عروسی
 دیده شد: و هم در آنروزها ده ما بدست روس افتاد * خانه ما بحکم اینکه خانه
 کدخد است منزل سرهنگ روس شد * از ایرانیان بدش از روس میترسیدیم * سرهنگ
 روس را با ما دلگرمی بود، اما از جانب مریم بیبی نداشتم * این سرهنگ مردی بود
 در صورت بعینه نسان: رویش مانند رخسار بومیان، سفید، مویش مانند سوزن
 خار پشت و بونگ گاه: چشما * کوچک و گود و گود، بلکه زاغ، و * در پشت تپه
 عذار، در دامنه کوه پیشانی، در مغای درخشان: بینیش اندکی گوشت با دو سوراخ

1 Ashdov = azhdahā.

2 Hafiz.

3 'Araṣāt (pl. of 'araṣ); 'araṣāt-i 'arūs a common m.o. saying = maidān or dast-gāh-i.

4 'Lepora.'

6 Chashm-zāgh, lit. "one who has eyes the colour of a crow," i.e., light bluish grey; chashm-i sāgh "eyes of this colour."

کوچک : چانه اش ¹ نوره کشیده، و در نوک آن موئی دو سه نمایان * مصراع *
مگس گندی بگوک تیر ² تخم مرغ ریخته *
* خلاصه شب زفاف شد و من در حجله ³ بودم که ناگاه طوفانی برخاست *

از یکسوی رعد و برق و باران : از دیگه سویی عرش توپ و تفنگ و شنه اسبان *
چیزی در میان حوض افتاد و گمان کردم که برق است * بهریم فریاد کردم
که : بگریز * او در کار چسبن نقاب بود : من بیهوش شدم *

* چون بهریش باز آمدم عروس بمن خیالی نمود * در روشنائی برق سرهنگ
روس را خون چکان در دست سربازان ایوان دیدم * روسیان را بی میگردند : مردم
از بام بپام میگو بختند * دو سوار زنی بقرک اسب میروند : یاد مریم آمد * از بی
ایشان دویدم، اما پایم بارانی بکرده بیهوش افتادم * تا صبح بیهوش * فردای آنروز
چون بحال آمدم بدو رفتم * ده را خراب و مریم را با صدی رفتی دیدم *

* ایرانیان در کار شادی فتح که خبر ورود روس رسید * خیمه از آنجا کنده
بایرون زدند *

* چندی از مریم بی خبر، در آخر شنیدم که در ایرون در ساری سوار است *
بایرون رفتم و دریل * زنگی که دیوان خانه بد آنجا مشرف است پانزده زور بی
در بی بایستادم : اثری ندیدم *

عاقبت روزی ببالاتی بام آمده مرا دید و شناخت * بدست اشارت کردن گرفت *
من خود را بنهر انداخته بیای برچ رفتم * او از بالای برج خود را پائین انداخت :
آماداری بخت در نیمه راه بشاخه درخت بیدی گیر کرده زخمدار شد، اولی هلاک
نگردید * او را بریده شنا کزان بکنار آمدم و نا اینجا توانستم آورد * اینک
من و اینک او، *

¹ i.e., clean shaved : the speaker concludes that the hair had been removed by a depilatory.

² 'As though a fly had * * on the sharp end of an egg.'

³ *Hajla* "bridal chamber."

⁴ In original Zengui.

گفتار سی و هشتم

در تنه هر گذشت یوسف ارمی و نیت حاجی بابا

یوسف حکایت خود را باختصار تمام کرد و من متعجب ماندم * دستوری خواست تا برود و زن خود را دیده از حالت وی بمن خبر آورد *

چون تنها ماندم با خود گفتم " اینجوان ، چنین حکایتی در حضور من نمیتوانست بسازد ؛ البته واقعت دارد * زن خون آلود گواہ صادق اوست ؛ اما اگر بگذارم فرار کند ، در پیش سردار چه گویم ؟ رفتن منصب از دست سهل است ؛ حرف در سر گوش و بینی است * رها نباید کرد که منافعی نسفتیگریست * لقمان حکیم چه خوب گفته که ' اگر پلنگی ، برآستی باشی ، تا سایر جانوران بدانند سرکارشان ۱ با کیست ؛ اما اگر دراز گویی باشی در زیر پوست پلنگ ، پوستت را بدتر از آن میکنند که خرواقی باشی " *

من در تردد که پلنگ واقعی باشم یا خری در پوست پلنگ که یوسف خبر آورد که " مریم بخود آمده و راحتی یافته ؛ اما از کثرت ریختن خون ضعفی بر او طاریست ؛ و بجهت صدمه سابق پایش در اضطرار است ؛ و تا چند روز از اینجا حرکت نمیتواند کرد ، مگر اینکه سردار تعاقب کند و بزور حرکتان دهد * " و هم گفت که " از وقت بیرون آمدن از ایوان تا حال ، حالت شرح حال خود را نداشت ؛ اما اکنون گفت که ' چون از حجله - گاه با نقاب بیرون دیدم ، دستگیر سر بازی ایرانی شدم * در روشنائی برق صاحب جمالم دیدم * از ده دور تر ، و با یاری دیگری ، بارو برده بسردارم فروخت ، و سردار مرا باندن فرصت * با آنحال ، در نظر سردار جاوه نمودم ، بلکه جاوه نمودن هم نخواستم ، چه حرکات و اطوار وحشیانه او را باندرونش شنیده بودم * گفتم زنی شوهر دارم ، و نام شوهرم قلان است ؛ و چون در خانه

1 ' If you are a leopard be one in truth so that the other animals may know with whom and with what they are dealing.' Sar-i kār or sar u kār.

2 ' In the state I was then in.'

مسلمانان زن شوهر دار محترم است 1. محترمم داشتند و کسی بغیال من نیفتاد *
اما از شوهری بخت بامید رهایی بیکی راز دل کشودم * او برای خود نمائی خبر بسردار
داد * سردار خواست که اقرار بدختری 2 خود کنم. و حاضر شدنم امر فرمود.
تا در حال بومال رعد * بغیال قرار اندام : راهها بسته بود * تا آنگاه ملتفت پرتابگاه
پایی پنجه را اغاق خود نشده بودم * چون آنجا را دیدم خیال کردم که خون را از آنجا
پرواندن بهتر. که ناموس خود را بیاد دادن * دوسه ساعت پیش از آن که قورا 4 بینم
سردار خبر فرستاد که حمام روم 5 و مهبای پذیرائی او شوم * ببهانه اینکه دوسه
دقیقه کار خلوت دارم زنان را بیرون فرستادم * در را بسته پنجه را کشودم : و کردم
آنچه کردم تا بنور میدم * 6

یوسف بعد از اتمام سرگذشت متعجب. بیاری من التماس و التماس نمود *
چون 6 روز بالا آمده بود و همراهان برای پزوفش. سوار و منتظر من می بودند.
خیالی بغطرم رسید که 7 باید دفع همه دشواریها کرد *
یوسف را طلبیدم که " بعد از بیگاریت من قورا رهایی نمیتوانم * باقرار خود زنی
از اندرون سردار گوزاند که در مسلمانی بالا تر ازین خطائی نیست * ناچار بایستی ترا
بایروان بفرستم. اما نمی فرستم : تو با ما بیا و در جاهای نا بلد بلدی نها * اگر
غیرتی درست و خدمتی بزرگ کنی. مورد مکافات میشوی و من هم در خدمت
سردار طرفداري و کاری میکنم که شاید با زنت بی دغدغه خلص شوی * بالفعل زنت
در اینجا آسوده است : و تا بوقت برگشتن تو البته از تأثیر مدمات راحت میباید *"
چون ازین سخنان شادان دستم بیوسید. و بموجب دستور العمل 8 من.
وداع زن کرده مسلح بهمراه ما روانه شد. و مانند گوزن کوهی. بیک چشم بر همزدن.
تا بتوی کوه پیش روی ما قورا رنت *

1 This is not correct in these days—though according to Muslim law stoning is the punishment for adultery (*zinā-yi mulḥana*).

2 "Virginity."

3 *Partāb-gāh* = *part-gah* "precipice."

4 Note this modern use of the Present Subjunctive. In classical and in Indian Persian *didam* the Preterite would be used here.

5 *Ravam* is the indirect narration, and not as might easily be at first supposed the direct.

6 *Rās* "the sun" (m.c.)

7 *Bāyad* = "should or would."

8 *Shavd* incorrect for *shavi*.

گفتار سی و نهم *

در امنیت حاجی بابا بیوسف ارمنی *

از میان درّه و کوهایی خلوت و راه‌های دزدان با راه‌بری بیوسف، که از قرار ظاهر ابله بود، روی سرحد گرجستان نهادیم * اذن رفتن بدو خود نخواست که "بی" زن بد آنجا نخواستیم رفتن. * خبر رسیدن روس در کنار * بمبائی بود : و حملات را تصرف کرده باستحکام قرا کلیسا می پرداختند * چون از قرا کلیسا چندان دور نبودیم، بسیار مشتاق بودم که از چند و چون روس اطلاع می بهم رسانم * با خود اندیشیدم که "با * مجمعی خود این ارمنی را بکشتن میدهم یا رستگار میکنم * چه به از این که او را بمحاملو فرستم ؟ اگر خبری بد بخواد آورد، اشکالی بخلاصی او و زنش باقی نمی ماند : و اگر خیانت کند، بلائی از سر خود دفع میکنم و از سردار انعامی میطلبم که "بندگ * گریخته‌ات را آورده‌ام" *.

خوش خود را بدو بیان کردم * دردم تکیه قضیه را استنباط کرده بی تردید پذیرفت * کمر را تنگ بست و دامن بر میان، کلاه را کج نهاد، تفنگ بشانه، راه کوه را گرفت : و بیک طریقه العین در میان جنگل دامنه کوه ناپدید شد * دلیشان می گفت "رفت که رفت : وعده ما و ا و بقیامت ماند" * گفتیم "چرا، مگر دوش در دست ما نیست ؟ مگر ارمنی که شد ؟ از زنش دست بر میدارد ؟"

دلیشان جواب داد که "چون او ترسا و روسیان هم ترسا هستند، اگر * بعین

1 "Apparently."

2 The Pembaki River.

3 *Mujma'* and *mujamma'* "collected; resolved upon." Here the word appears to be *mujma'i* (with the Persian formative *ی*) "resolution," etc.

4 Or *kanis* ?

5 *Dalikhān* according to the original English means 'a bare-brained youth' and refers to the youth in Chapter 86 who made a facetious remark on the supposed *ghul*. Persians, I have asked, do not understand the term *dalikhān*. In Turkish *dali* means "mad, also a kind of trooper."

6 *Raft hi raft* (m.c.) "gone clean; gone and doubly gone."

7 *Armani ki shud* (m.c.) Armenian though he be; Armenian, grant him."

8 "Even if he were to die by staying—."

آنانرا گذاشته بمیان مسلمانان بر نمیگردد * با این اسب سواری خود نفر امی بندم که اگر او خود * یوسف کنعان و زنش زلیخا مصر باشد * ما ایشانرا نخواهیم دید *
پدره مردی با روی پر چین * از آفتاب سیاه و سوخته * با ریشی انبوه * و ابروی از ریش انبوه تر * روی بدلیخان کرد که * "حرف مفت مزین: اسب سواری تر شاهی است * چه طور بر سر آن نذر می بنهی ؟"

"دلیخان گفت * "به بخشید * اسب از من است * از شاه نیست *"

مرا بمیانجیگری خواستند و مباحثه دوازده کشید تا در چمن زاری از اسبان پیاده شدیم * هر سوی پراکنده * از جل اسبان و بالا پوش خود هریک آفتاب گردانی ساختیم * و اسبان را بر غزار بچریدن و بر جستن و فرو جستن سردادیم * خیال داشتم که اگر یوسف تا شب نیاید شب در آنجا بمانم * دو تن از همراهان فرستادم تا از گوسفند و مرغ و چیز دیگر برای شام دست و پائی کنند * بعد از ساعتی گوسفندی از گله دهقانان بزور بیاوردند * فی الفور مرش را بروده بسج کشیدیم * همگان باتفاق بر او تاختند * اما قسمت مرا از روی احترام جدا گانه دادند *

تا انجام روز از یوسف خبری نشد * و ما آماده خواب شدیم * دو نفر کشیکچی قرار دادیم * تقریباً نیم ساعت از شب گذشته و ما در حالت غروب بود * بناگاه صدائی چند پشت سر هم شنیدم * بهراجعت یوسف شکی نماند * صدا را جواب دادیم * بعد از اندکی صاحبش پیدا شد : باهمه خستگی و کوفتگی راه واقعه را بدینمضمون گفت : —

"چون بمحاملو داخل شدم * یکی از * سالدات روس که از ده ما از دست ایرانیان گریخته بود * مرا شناخت * از در دوستی در آمد * مرا بنزد سردار خود برد * سردار با کمال دقت بچسبجویی حالم بر آمد * ببینان جستن زن * گردانمرا خلاص کردم * و انگهی اطلاعات از خراب شدن ده و حمله ایرانیان و غیره شاهد راست گوئی من بود * " * از اطلاعات و استحضارات آنچه می خواستم * آورده بود * چنانچه با قیاس و احتمال حرکات دشمن بعد از آن وقت * و تعداد ایشان را هم استنباط کردم *

1 Nagr "gift," here = "bet."

2 'Were he as true as Joseph of Canaan and were his wife as beautiful as Zuleikha.'

3 Kishik-chi E. T. is the ordinary word for a "sentry, guard, etc."

4 Pushé-i sar-i ham "one behind the other, one after the other, in quick succession."

5 Sâldât (R) "soldier."

يوسف را اذن استراحت دادم * چون برآستي و معتمدني يوسف شكي نداختم
 بدستۀ خود امر بر گشتن بايروان دادم * بحکم خستگي يوسف را بفرک ديگران سوار ،
 و از کوتاهتوبين راهها بي - سپارد در نزديكي دهی قدری استراحت نموديم ، تا از حرکت
 سردار و نسقجي باشي خبري گوييم * و يوسف را هم اذن دادم تا برود ، و زن خود را
 بپند * از شادي بيخود برفت ، و خبر بهبودي او را باز آورد *
 سردار و نسقجي باشي از ايروان نزديک منزل خليفۀ ارمنيان آمده بودند * با يوسف
 روي بد آنجا رفتيم *

گفتار چہلم

در رفتار حاجی بابا با رئیسان خود و خود را یار بد - بختان ندودن

¹ اوچ کلیسا در صحرائی وسیع و معمور و پرآب در پای کوه² آغری واقع است که با اعتقاد عیسویان، خاصه ارمنیان، کوه³ جودی مقرر گشتنی نوح است⁴ * کلیسای آنجا که در مشرق - زمین بملول مشهور است، در میان دیوارهای بلند است و با درهای آهنین * خلیفه بزرگ ارمنیان با قواع و خدم و حشم از رهبان و سایر کشیشان در آنجا می نشیند * ایرانیان او را خلیفه لقب میدهند و ارمنیان با احترام تمام گروه گروه از هر جانب بزیارت ارمی روند *

ما روی بد آنجا نهادیم * دیدیم که سردار و نساجتی باشی در اطراف کلیسه با چادرهای سفید اردوی بی نظامی نظام داده بودند⁵ * پیش از آنکه آنجا برسیم⁶ شنیدیم که هر دوسو کرده همان خلیفه اند *

دلیخان ازین خبر شادمان اسب بسوی من تاخت " که پدر ارمنیان را سوزانیده از شر ایشان⁷ خستگی خوبی در میگیریم " *

گفتم زهی " مسلمانان! تو کجا و شراب کجا ؟ پس پدر سوخته توئی " *

¹ 'The three churches: ' T.

² In the English Agri Dagh. Mount Ararat (on the confines of Georgia and Armenia) is by the Western Turks called آغری طاغی.

³ *Al-Jūdī* according to the Muslims is the name of the mountain on which the Ark rested: by some it is supposed to be in Shām.

⁴ *As* here is m.c.: better than *bid*.

⁵ In the original "in an irregular figure." The meaning of the Persian is not quite clear: the sentence is capable of two constructions, neither of which, however, is a correct rendering of the English.

⁶ "Before we reached there;" note the Pres. Subj.

⁷ The Armenians being Christians would naturally have wine. The Jews also in Persia usually sell wine. The Zardashtis make excellent wine but only for their own consumption.

⁸ *Khashtagi dar kardan* "to get rid of one's weariness."

گفت "بع بخشید، من پیرو بزرگانِ خویشم : سردار خود شراب را میلِ خور¹
میخورد * من چرا نخورم ؟ خریکه از خری باز² ماند بال و دمش باید برید *"

در نزدیکی کلیسا یوسف را خواسته تعلیم دادیم که "اگر در فلان و فلان باب قسم
لازم آید بخور، که فایده نودر آنست * زینهار زینهار³ خدمت خود را شاخ و برگ بسیار بگذار
و خرج خود را باضاعت⁴ مضاعف خرج ده * و با فشرده بادای آن البته قبض و موی
بگیر تا وسیله وصول بزنت شود *"

پس از اینقرار داد داخل بار بند⁵ کلیسا شدیم که از بنه و اُروق⁶ و اقداع سردار
و نسقی⁷ باشی مالا مال بود * اسبان در هر سو در پیانند : مهنران در میان : زین⁸ و بوگها
و کشیده : یکسو قاطران با زنگ⁹ و درای¹⁰ و از یکسو قاطرچیان در جنگ و¹⁰ هرای
اسبان نوکوان بزرگ در حیاط دوم، و خود در حجرهای آن *

در بار بند پائین آمدیم * بچادر نسقی¹¹ باشی رفتم * وقت نهار بود، و او در پیش
سردار * بی درنگ با چکمه و شلوار مرا آنجا خواستند *

گویا مالک حرم¹¹ مبارک خلیفه بودند * آنان در حجره نشسته، خلیفه بدینسوی
و آنسوی نگاه میکرد * همانا از تصرف آنان بمال خود شرم داشت * اسبان خاصه سردار
و نسقی¹² باشی به دیوار کلیسا بسته، بحالت استراحت و آسودگی آنها بیشتر از حالت
ارمنیان دقت میکردند *

بخوانندگان کتاب پیش ازین گفتیم که نسقی¹³ باشی که و چه بود * اکنون دو کلمه
از سردار بگویم * هرگز صورتی بشومی و نه پوست صورت او دیده نشده * چشمش زاف

¹ 'To eat or drink like a donkey' is a common m.c. expression to signify 'greedily.'

² *Bāz mānad* 'is beaten in going.' In m.c. *qash u dam-ash bāyad burid* is the usual expression.

³ *Zinhār zinhār* (with the verb in the affirmative) "mind you do."

⁴ *As āf* (pl. of *āf*) "doubles," and *muzā'if* "double; doubled."

⁵ The translator has here missed a point in the English.

⁶ *Bār-band* is an open yard for stabling, etc.

⁷ *Ughrāg* "tent, camp."

⁸ *Zin u bāg* (m.c.) "horse furniture."

⁹ *Zang* is a cattle bell hung from the neck; *darāy* is a large bell suspended (one on each side) from the loads of a camel or of a mule; one or two animals only in each *kāfila* have *darāy*.

¹⁰ *Harāy* "an incoherent speech ~ foolishness, etc."

¹¹ *Harīm* "sanctuary, sacred place."

¹² *Hamānā* means "apparently" as well as "certainly."

مانند توتیا، و مثل چشم گربه، در شب قار درخشان، و با هیبت، بلکه آتش - نشان؛
 و گفتی از^۱ حدقه در^۲ بلوقیده بود * صاحب مرده بعد از نگاه تبسمی * داشت که
 ملک الشعراء در آن باب گفته بود "صورت حسن خان سردار بکوه آغوی داغ می ماند؛
 و قتیقه گله اش پراز ابرو صیغ است و دریای آن آفتاب می نابد، میتوان گفت که نشان
 طوفان است" * از دست برد * پدر پیر فلک، دو چین در دورخسارش، که ریش
 کوسه اش با همه تخلخل * آنها را نمی انباشت * پیری ۷ پیر از دندانهایش چیزی
 بر جای نمانده مگر یک، که مانند * کل گراز از دهانش بیرون بود * دو آردش دره وار
 سخت بگود فرو رفته و مویهای * تنکش خاشاک - کردار آفتاب را بر میکرد * بسیار مشکل
 بود که تشخیص توان داد پلنگ شبیه تر است، یا بنساز * اما آنچه محقق است
 این است که هرگز صورت آدمی بد آنطور نمیشود * سیرتش بعینه صورتش، چنانچه هیچ
 رسم و آئین انسانی، جلوه شویات حیوانی او را نمیتوانست گرفت * چون سلسله هوا و هوش
 می جابجند، سنگدلی و تهورش را کرانه^{۱۰} و کران نمیتوان قرار داد * اما با این همه، خصایص
 و خصایل مخصوص داشت؛ زیر دستانش را مینواخت؛ دستگیری میکرد؛ خنده روئی
 تحویل میداد؛ دلداری میکرد و با آغواء^{۱۱} چنان حرکت میکرد که در نزد شاه معتد تر
 و محترمتر از همه بود * مثل شاه بعیش و عشرت گذران مینمود، و با دانگ سفره مردم را
 بدام میکشید * از فسق و فجور مانند مسلمانان پاک، توس و پاک نداشت، و پوشیده
 و پنهان نمیدانست؛ رو^{۱۲} درواستی نمیکرد؛ در پنهان هرچه بود در میدان همان بود *
 زبردستانش را انبسی، و هم ساعران را جلیسی خوب بود * بهتزدیفش نسفتی باشی،
 کسی از دائم الخمران، بی دغدغه از خشم و غیظ پادشاه؛ عهد ابد با میثای^{۱۳}
 می و ادای نی نبسته بود *

1 "Blue stone."

2 *Hadaqa* in the dict. "the pupil of the eye" but in m.c. the "eye-socket."

3 *Qulūpidan* or *dar bulūqidan* "to bulge out suddenly" (m.c.)

4 "Had a kind of smile after looking at one, had a habit of smiling after looking at one."

5 *Dast-burd* "victory, getting the better of."

6 *Takhal-khal* "to be displaced."

7 *Bi-pir* = *bi-din*. Does *pir* refer to Time or to the Sardar? The construction is faulty.

8 *Kal-i gurds* "boar's tusk."

9 *Tunuk kardan* is "to spread out, scatter:" *khāshāk-kirdār* "like chips."

10 *Kirāna va kirān* "end."

11 "Ministers."

12 *Bū dar rāsti kardan* (for *vā istādan*) m.c. = *takalluf kardan* and *khijālat kashān*; here the latter.

13 *Mīna* "decanter, etc."

با دوسه تن از تابعان خود بحضور آن دو بزرگوار در آمده دردم در بایستادم *
نَسَقِی باشی رو بمن کرد که "حاجی" رسیدن ^۱ بقصر * مرگ من ، بگو به بینم
چند روس کشنی ؟ سر آوردی یا نه ؟ "

سردار :- " بگو به بینم ، چه کردی ؟ ^۲ روس تا سرحد آمده یا نه ؟ تئیر بزر
چنگ ما میآیند ؟ "

من :- " بلی سرکار ، آنچه میبایست بکنم کردم * از یمن طالع سرکار ساعت
سفر ما ساعت سعدی بوده است * بقدر دلخواه اطلاع حاصل نمودیم : خدمت شما
عرض خواهم کرد * بدیعی است که بخت بلند سردار و سرکار نسقی باشی خیلی یار
است که مانند من بندگان خاکساری مورد خدمت ایشان توانسته است بشود " *

سردار (چشمها را گردانیده ، با چهره خندان ، رو نسقی باشی) :- " راستی
بخت خوب چیزی است ، اما پشت - گرمی ما بشمشیر ما است نه ^۳ بخت ما " *

نسقی باشی :- " بلی گلوه و باروت و تیغ و تیر ، اینک سهم الغیب ، اینک
سهم السعادت * ساعت سعد ، ساعتیکه سرکاری بریم * اگر مرا میگوئی قزلباشم
و هلم همین گاهی است * اسب عربی در زیر تیغ هندی در دست ، نیزه بر کف ،
میدانی پر از روس متحوی ، از خدا همین میخواهم و بس " *

سردار :- " اما از شراب خوب هم مگذر * اتفاق من این است که شواب
خوب هیچ کم ازینها نیست * خایقه را بگوئید بیاید ، و یک شیشه از آن شرابهایی اعلی
به حاجی به پیمایم * اما حاجی ، پیش از همه بگو به بینم چه دیدی و چه کردی ؟
لشکر روس در کجا اردو زده است ؟ چه قدر است ؟ تو بی چیزی دارند یا نه ؟ سردار
شان کیست ؟ قزاقشان کجاست ؟ از گرجیان هیچ حرفی شنیدی ؟ سپهسالار روس
در کجا است ؟ از کیان چه میکنند ؟ اسمعیل خان شوند در کجا است ؟ زود باش همه
اینهارا درست بیان کن " * پس روی بمنشی خود کرد که " هیروا ، تو هم زود باش :
هر چه حاجی میگوید ، بنویس " *

1 " May your arrival be good ; well come."

2 Notice that the preposition bi is not repeated before baht.

3 " The arrow of the invisible " and " the arrow of fortune " are said to be two lucky stars : in the dictionary, however, the former means ' death ' and the latter ' wealth '.

پس من بکمال وقار و تشخص آغاز گفتگو نمودم بدین طریق :-

”بچان سردار، بنان و نمک نسقچی باشی که لشکر روس هیچ هیچ نیست * نسبت بلشکیر ایرانی سگ حسابند * من که چکیده کارم میتوانم گفت که یک ایرانی، بی آنکه شمشیر بکشد، میتواند ده روس را بکشد.“ *

نسقچی باشی زین گفتگو شادان بی تابانه فریاد برآورد که ”های شیدر نوم، حاجی، های ! من میدانم که تو گاری خواهی کرد * آفرین، کهنه افغانی ! باید خیلی دجالی بکار زده باشی.“ *

حاجی :- ”در سرحد روس خیلی کم است، پانصد، ششصد فقطصد با هشتصد، شاید هزار، نه دو هزار؛ البته بیش ازینها نیست * ده، بیست، صنتها چهل یا پنجاه توپ دارند * قزاقشان را میگوئی هیچند، پوچ * بسیار کم است که آدم ایشانرا در جائیکه گمان میبود، ببند * با آن نیزه های کلفت که ^۱ بدکنک گاو-میش-رانی می ماند نه نیزه جنگی، نمی دانم چه میتوانند کرد * آن نیزه ها * بارند، نه مردم - ^۲ او بار * آمدیم بر سر اسبشان : ”یابویی حسابی است * هرگز بگو اسبان چهل پنجاه تومان ما نمیرسد، که قا دشمن چشم باز کند، از نظر غالب میشوند.“ *

نسقچی باشی :- ”چرا زحمت میکشی، و نام قزاق واسب قزاق میبری ؟ بگو، میتوانند بر خرس سوار، رئیسشان هم گفتار.“ *

حاجی :- ”رئیشان گفتار نیست او را * دلی مایور^۳، می گویند * چیز های غریب از او نقل میکنند * از پنجاه میگویند قرآن * بغلی سردار را برده همه کس مثل علامت ظفر بزرگ مینماید.“ *

سردار :- ”آه راست است؛ این سگ - پدران^۴ لاث و لوت، سال گذشته موا غافل گیر آوردند * در پنجاه رسانی همین جا چادر زده بودیم * موا فرصت شانه ورخت ندادند * یکتا - پیراهن وزیر جامه، با اسب بی زین، در رفقم * چادرم

¹ *Dakanak* "an ox goad."

² *And here better than ast.*

³ *Aubāridan* "to worry, be a nuisance; stir up (a wasp's nest):" in diet. "to swallow, engulf."

⁴ "The mad major; * *doli* T. "mad."

⁵ "Pocket Quran."

⁶ *Lāt u lāt* (m.o.) "poverty-stricken."

را یغما کردند، و از میانہ قرآنم را هم دزدیدند * اما من هم تلاوتی را خوب در می آوردم *
در قمشلو کردم آنچه کردم و هنوز هم بروی قبر پدرشان کار کردنی خیلی دارم *
گفتی چه قدر ثواب دارند ؟

حاجی :- ” پنج یا شش “ *

صیرزا :- ” من حالا سی یا چهل نوشتم * کدام یک راست است ؟ “

سردار (با چشم فریده) :- ” بما هم دروغ ؟ اگر آنچه میگوئی، بخلاف آن
در آید، بامیرالموصین که خواهی دید ما بمقتی ریشخندی نمیشویم “ *

حاجی :- ” راست این است که این اطلاعات از من نیست * از یمن طالع
سردار و نسقیچی باشی وسیله غیر¹ مترقبی جسم و این اسدحضرات در سایه اوست *
جوانی ارمنی جان خود را براه مآئده بواسطه وعدة الغنائی که من از جانب سرکار
سردار باو دادم “ *

پس حکایت یوسف را از اول تا آخر نقل کرده چشم آن داشتم که با آن رندی
و آشکار گوئی تدبیرم مفید فائده بشود : و با خود میگفتم که محالست سردار در
حق جوان ارمنی با بی اعتدالی رفتار کند و زنش را واپس ندهد *

بعد از سخنان من سردار چیزی نگفت * حاضرین گاه گاه ” لا اِلهَ اِلَّا اللهُ
ولا حول ولا قوة الا بالله “ می گفتند * آنگاه سردار باطراف نظر کفان با دهان کج و مسج
گفت ” ارمنی معرکه کرده است * یقیناً اقلیان “ *

بعد از دوسه پرف دراز بقلیان گفت ” این ارمنی کجا است ؟ خلیفه را بگوئید
بباید اینجا “ *

پس برسمیکه اکثر اوقات ارمنیان را بزرور بحضور بزرگان ایران پیش میرانند،
یوسف را پیش رانند * با جمالی که در مردان بالا تر از آن تصور نمیتوان،² بحضور
آمد و هیأت بیباکانه اش البته بحضار تأثیر بزرگی کرد : علی الخصوص بسردار که
با چشم خربدار³ نگاهی باو اندوخته * روبره نسقیچی باشی، با آن اشارت های مخصوص
ایرانی آنچه باید حاله بکند کرد *

¹ “Unexpected.” Justam “I found” (m.o.).

² Note this method of forming the superlative.

³ I am sure of the meaning of *Khariḍār* here; it may mean ‘with the eye of approval of a person who is desirous of purchasing an article’ or it may have a secondary and more objectionable meaning.

آنگاه خلیفه با دوسه تن راهب بیامد * مردی بود درشت اندام ، فربه ، خندان
 چهره ، گلگون روی ، با لباسی مخصوص کشیشان ارمنی * بعد از اندکی توقف بسریا ،
 سردار اشارت بنشستن کرد * با ادب تمام بدو زانو بنشست * پس سردار رو بدوی
 کرد که ” خلیفه ! راستی ما مسلمانان در ایران از سگ هم کمتریم * ارمنیان بحرم
 ما داخل میشوند : زن و کنیز ما را می کشند و بگور پدر ما میزنند * اینها چه معنی
 دارد ؟ این کار خدا نیست یا کار شما ؟ “

خلیفه ازین سخنان نا شنیده^۱ در تلاش ، هراسان بنا کرد عرق ریختن : و بتجربه
 دانسته بود که این گونه^۲ نشرها مقدمه جریعه بزرگست * بدفعه برخاست که
 ” اینها چه فرمایش است ؟ ما سگ کیستیم که نسبت بسوکار بی ادبی از ما سرزند ؟
 ما رعیت شاهیم : پشت و پناله ما شما آید * ارمنیان در زیر سایه سوکار آسوده اند * که
 چندین خاکی بسر ما ریخته است “

سردار (یوسف را نشان دهان) : — ” این پسر * بگوریه بینم تو یک کنیزی
 ندریدی “

یوسف : — ” اگر زنی بغیر از زن خود برادشته ام مقصّر و مستحق هر جزائی که
 میفرمائید هستم * اما زنیکه از پنجه خود را به بغل من انداخته ، پیش از اینکه
 کنیز شما^۳ شود ، زن من بوده است * من و زنم هر دو رعیت شاهیم : شما از همه
 کس بهتر میدانید که بما ادب میتوان گفت یا نه * راست است ما ارمنییم ، اما آدمییم *
 همه کس میداند که پادشاه ما ، که ولی نعمت ماست ، هرگز خود ، دست بحرم
 کمترین خدمش دراز نکرده است * چگونه میشود که سردار کل ، حاکم ما ،
 این عنایت را در حق ما دریغ دارد ؟ کسیکه بتخدمت شما عرض کرده که آن
 زن اسپر گوجی است البته خلایق عرض کرده است * اگر سوکار * شما میدانستید که
 این زن یکی از رعیتان شما است هرگز بکنیزی قبول نمیفرمودید “

خلیفه از گستاخی یوسف ترسان باو بر آشفت ، اما سردار بجای اینکه از بی
 پروائی او بر آشوبد (چه هرگز چنان حرفهای بی پروا بگوشش نغورده بود) اثر
 خشنودی از چهره اش نمایان شد با اینکه در چهره نامبارک اش اثر خشنودی از قبیل

¹ Dar talāsh “in agitation.”

² “Threatening words; frightenings.”

³ Shaved Pres. Subj. for classical shud.

⁴ Sarkor-i shumā “you.”

گرامت است * پس دیدم خیره^۱ بجزو نمود دوخت ، چنانچه گویا سبب احضار او را
 نواسه^۲ کرده * خشونت اولین را بناگاه بدل به لایمت نمود ، و از روی طبع دعا باو گفت
 " بس است ، بس است ، برو زنت را بگیر و آن و فریاد را کوتاه کن * چون در حمام
 خدمت کردی ، دو خدمت من بمان و خاصه^۳ بهمراه من باشی * برو : قراشباشی
 " تکلیف را معین میکند * همینکه رخت بتو پوشاند ، بیا بحضور * هم در خاطر داشته
 باشی که التفات من در باره تو برقرار^۴ بعد ازینت وابسته است " * یوسف ازین
 سخنان شادان ، از دل و جان بحضور سردار دوید و در میان آن شادی ، بی آنکه بداند
 چه میگوید و چه میکند ، زمین خدمت بوسید *

همه حضار اظهار حیرت و تعجب نمودند * نسقی باشی شانه^۵ بر افراخت * و خیاره
 بزرگی کشید * خلیفه مثل اینکه باری گران از دستش افتاده است ، دست و پاکی و
 کرد^۶ : قطره های خوبی جبینش چکید ، و دماغش^۷ قر شد * همه کس سردار را در
 مردمی و نیکوکاری و داد ، بنوشیروان عادل معادل نمودند * دهانها از " باری الله " پر ،
 و آواز " احسنت احسنت " به بیرون پیچید ، و در همه اردو نقل مجلس شد * من نمی
 توانم ادعا کرد که فرض اصلی سردار بدانچوان مرد برای چه بود ؛ اما آنان که سردار را
 خوب میشناختند یقین کردند که این نیکوئی و نوشیروانی او از راه درستی
 و خوبی نمیتوانست بود * مصراع^۸ درخت^۹ مثل نه خرما دهد نه شفا ل^{۱۰} *

1 "Fixed a staring eye on—."

2 *Taklîf* "duties" (m.o.): never as in India "trouble, wrong, exertion."

3 *Rafîdâr-i ba'd as in-âf.*

4 "Gave a slight shrug."

5 "Stretched himself."

6 *Dimâgh-as tar shud* "he recovered" (from *dimâgh-khushk* "imbecility").

7 *Ahsant* "well done!" (classical A. *ahsanâ* "thou hast done well"): in m.o. usually contracted to *ahsan ahsan*.

8 *Mugl* "bedellium," an Arabian shrub.

گفتار چہل یکم

در لشکر کشی ایرانیان بر سر روس و نامردی نامرد خان

چون سپہداران ایران از یوسف ارمینی استحضاری تام بحال و محل روسیان حاصل کردند، قرار بقاغت بودن بمعاملو داده سپاہ را بحرکت امر فرمودند *

در دم همه براه افتادند: توپ خانہ از میان کولہ با حرکتی خستہ دار و دشوار، روانہ گردید؛ و پیادگان بدلتولہ خود راہ سپار، و سواران دستہ دستہ پیروکنده و قار و مار از ہر سوی ہامون پدید آمدند * پیش از آنکہ فراموش شود، این را ہم بگویم کہ من بیش از حرکت، با ارمینی ملاقات کردم * دیدم کہ از آنکوہستانی با اقلباق کذائی و کمر-چین کوتاہ گرجی و کفش پاشنہ دار، با قمیہ دراز در کمر، و ننگ چپ و راست انداختہ بدوش، نیست * قبائی اطلس سرخ سنجاب ترمہ و زرین نکمہ در بر؛ شال اعلای کشمیری با جوز و گرہ در کمر؛ کلاہ بخارائی فرد اعلای کچ نہادہ؛ و زلفگان دراز را با نہایت مشاطگی و سلیقہ شاہ زدہ و تاب دادہ؛ و عروس، آساعطوسا * و از بس اندام نازنینش در لباسہای گوناگون نہفہ بود، تشخیص زن و مردیش دشوار می نمود * از منع ما شطگان بینی اگر نگری قرصائی دادگری و زنی ذات ^۲ حوی، * چون مرا بدید از آن * استحاله و انتقال در شرم و حجاب پیش آمد و بہر زبان و بیان کہ می توانست اظهار شکرانہ و امتنان بجائی آورد * گفت "بجائی اینکہ خود را بسردار این * العربکہ نمایم باخود مختار کردہ ام کہ از زن بلکہ از جان در گذرم: با او دست از جان شستہ سخن گفتہ ام * با این تغیر اوضاع ہرگز ننگ پیشخدمتی سردار را بخود ہموار نمیتوانم کرد: اگر ہرچہ زود قر ترکی سعادت خدمت سردار نکنم نامردم * تا زخم را بجائی امن بنہم این ننگ را بر خود مینہم، اما بعد از آن دیگر نہ * در کوہستان گرجستان

1 "Fur cap:" *kazā* Ar. "such like, such and such" and *kazā** (Pers. adj.) = "before mentioned, well known."

2 *Hirr* or *hir* = *puerula mulieris*.

3 *Ishtihāla* "undergoing a change of state."

4 *Arika* "nature, disposition."

برهنه و بی خانمان گراز - چو اندن بهتر که در پرنیان و حریر زیر دست و بعمار بودن -
اگر چه در بار خسر و پرویز ایران باشد * *

اگر دیگر را محرم می ساخت کمال سعادت من میبود، چه در قوار پای موافقه
را در میان می دیدیم ؛ اما از استعسان خیال و همت او نداشتیم گذشت *

باری لشکر را می دیدم * در پیلوی اشترک یوسف دستوری خواست تا مردم
را با خود آورد ، چه در آن حال مردم زن مردی بود مستحق و مورد نظر افتاد
سردار ، سواره و محترم و معتبر ، و یکی از آنان که در آردوی ایرانی اغلب در سر کارند *
آردو در میان قمشه و اهران خیمه زد ، و غرض شد که بجای ناگزیر باری جنگ
آنچه هست تا وقت برگشتن در آنجا باشد ؛ و قرار اینکه سردار و نامرد خان هر یک
با توابع خود و دو فوج توپچی بجنگ پردازند * در دم آفتاب برآه افتادیم *

چون به بزرگراه رسیدیم ، سردار از دیوی جنگ تنگ ماند ، و مثل سایر ایرانیان
که بقویخانه اعتقاد * ندارند گفت " دلم میخواهد با سوار خود پیش رانم " * من
نمیگویم که آرزوی رئیس ما هم کمتر از آرزوی سردار بود * * منتهای شانه اندازی
و غرابی * را خرچ میداد و میخواست بهر کس بنماید که بعضی دیدار او دشمن
از معرکه کارزار و بقرار خواهند نهاد * در آخر ، بخواهش سردار قرار بر این شد که سردار
با سواران گزیده خود بمحاملو قازد ، و او با * دمداران لشکر از دنبال در رعد * سردار
بداعیه اینکه پیش از آفتاب بمحاملو رسد ، و راهها را بر دشمن تنگ سازد ، از راه جدا
شد ، تا از گذار رود پهنک بگذرد * ما بایستی در سر آفتاب بمحاملو برسیم که اگر
(خدای نکرده) سردار را * و همنی عارض شود بآسانی او را * دریابیم *

چون بکار رود رسیدیم آفتاب تیغ * کشید * در دور نسقچی باشی قریب پانصد
سوار بودند و پیاده بمیل خاطر از عقب می آمدند * خواستیم از گذار بگذریم *

1 The son of Nūshīrvān and a contemporary of the Prophet.

2 "Necessities:" ānchi hast = "all else."

3 Persians say *mardānagī bā-šamshār ast na bā tūp u tufang*.

4 "Utmost limit."

5 *Qharābī* (m.c.) = *bī-bākī*.

6 *Ū* is the chief executioner. *Dum-dār* may mean "rear-guard; also camp-followers" and in m.c. "a blackguard." *Dam-dār* in m.c. signifies "adherents." The translator has probably selected the word on account of its obscurity.

7 *Wahen* "being unequal to."

8 "Assist him."

9 i.e. 'had just risen.'

فاکاه از آن سوي رود آوازي و دوسه کلمه با زباني¹ غير معروف سخني شنيدم که باواز معروف تفنگک تفسير شد * اين معني ما را از حرکت باز داشت : و موجب تلاطم رئيس شده ، با رنگي از رنگ مرده برآمده تر نزدیک من دويد ، و با آوازي از آواز معنادار خود بلند تر ، گفت ” چه بايد کرد ؟ کجا بايد رفت ؟ حاجي ! تو بودي ؟ ” تفنگک انداختي ؟

من از او توسناک تر گفتم ” نه من چکار دارم تفنگک ايندازم ؟ بلکه چنانچه در اشوک ارمنيان غول دارند ، روسيان هم اينجا دارند ” *

يكه قيققه ديگر آوازي غريب تر در آمد و تفنگي ديگر خالي شد * در سايه تنه آفتاب ، دو نفر مسالدا ت روس در آن طرف رونديديم * چون سر کرده ما بچشم خطورا (يعني دشمن را) روبرو ديد چهره اش بشگفت * مردانه ، زري باشكريان کرد و پي در پي ميگفت ” برويد ، بگريد ، لغت كنيد ، بكشيد ، سرشان را برلي من بياوريد ” *

پس سوري چند شمشير بدست خود را بروند انداختند و آندو هالدا ت خود را به نيگه كشيده پشت به پشت بر روي همروميان چنان بي پروا گلوله باريدن گرفتند كه ما متحير ماندديم * دو سوار مارا بكشتند و باقي به پيش سر کرده باز آمده كسي ياراي خود كشي نكرد * نسقيج باشي بپرويه دشنامها و عيدها التماسها² كرد كه ” برويد ، سر اين دو نفر را بياوريد ” * كسي پيش رفتن نخواست * عاقبت خود بهادرانه فرياد بر آورد كه ” من ميروم ، خود ميآورم ، زلا بدهيد * كسي همراهِ من ميآيد يا نه ؟ ” پس روي من كرد كه ” حاجي ، مرگ من ! برو ، سر اين دو مسالدا ت بياور ، هرچه دلت ميخورد ، ميدهم ” : پس دست بشانه من زد كه ” برو ، برو : خاطرم جمع است كه اين دو سوار دست تو است ” *

ما در اين گفتگو كه گلوله بركاب نسقيج باشي خورد : سخت ترسيد و بذاگرد بهره به تفنگك و باروت و روس فحش دادن * طبل باز گشت زده ، اسب نازان ، فرياد بر آورد كه ” لعنت پدر و مادرشان ! بگله پدرشان³ ... اينطور هم جنگ ميشود ؟ آدم را

¹ *Isafat* after *ghoir* : in India no *isafat*.

² *Tu būdi* — ? “was it you who fired the shot?”

³ *Asyndeton*.

⁴ *Bi-harchi bād-tar-i tufang = bi-kūn-i tufan* — *Harchi bād-tar-i khūā-ash u khānā-ash u māl-ash kardā* (m.c.) “I abused him by the sharingāh of himself, of his house and of his property” = “I abused him as much as it was possible to do, I covered him with filthy abuse.”

⁵ The verb is for the sake of decency omitted, even in the original Persian.

نیل گراز میکشند * عجب جانورند ! هرکار میکنی فرار نمی کنند * از جانور هم بدترند :
 جانور اولاً شعور دارند : اینان شعور هم ندارند * خدایا ! تو بهتر میدانی که اگر پای
 مرگ در میان نمی بود ، ایرانیان عجب جنگاور می بودند ، *

باری چون قدری راه برقت ، باز ایستاد * خیال داشت که در پای هر خار - نی
 دو سالدان روس پشت بیکدیگر داده نشسته اند : نمیدانست چه کند تا اینکه ورون لشکر
 سردار دعوا را طی کرد * دیدیم سردار با جنگ و گریز از پیش دشمن برگشته است
 و معلوم شد که حمله اش بجز بازگشت اثری نداشتیده بود *

حال بر ملال لشکر سردار را بیان کردن رحمت بیهوده است * بیچارگان کوفته
 و خسته ، خنجر بر لبها و رنگ بروها نموده (ولی در دل خرسند) بی آنکه یک نگاه
 بقفا کنند رو بدار خود بپردازند * اما هر قدر دماغ سردار سوخته بود ، دماغ نسقچی
 باشی کوک ^۱ بود * از ^۲ مباحثات و افتخارها هنوز - داده ، از زخم برداشته ، از تدبیر
 خیال کرده خود لاف زنان بی تاب نیزه نگرفت : و چار مغالرم باش پز خود ، که سوار
 اسب آشپزخانه اش بود ، بناخت : و با گرمی غیور نیزه را چنان بر پشت بیچاره
 اش پز نواخت که کمرش سوراخ شد *

باری لشکر کشی که سردار آنهمه امید افتخار و عظمت - اندوختی و پدر دشمن
 سوزی از آن داشت ، باین طریق پایان انجامید * و نسقچی باشی شهرت و اعتبار
 عظیمی تا آخر عمر اندوخت *

و تئیکه کور و ^۳ کچلان او (که من هم جزو ایشان بودم) اطراف او را گرفته بودند
 و او خود فروشی می نمود ، قاصدی از سردار رسید که "جاجم را زود بمن بفرست" *
 با قاصد رفتم * سردار چون چشمش بر من افتاد اولین سوالش اینکه "یوسف کو
 و زنش کجاست ؟"

فی الفور در " که یارو " گریخته است * با کمال صاف و صادق
 و اظهار بی خبری گفتم " چه ؟ من اصلاً از حرکت او خبر ندارم " *

پس چشمها را در گامه ^۴ بفرموده انداخت ، و دهان خود را کج میج کفان ، و دندان

¹ Lit. "wound up" (like a watch).

² *Mubāhāt* "disputing for superiority, vain glory."

³ 'His blind and scold-headed boggara'; a joking term for 'his adherents.'

⁴ *Yārī* (m.c.) "the friend" somewhat corresponds to the Irish "boy."

⁵ *Firfirā* or *firfirā* (m.c.) is a child's paper wind-mill and also sometimes a spinning-top. [This word also signifies 'breaking-wind'.]

خایان ، دشنامهای شدید و غلیظ دادن گرفت ؛ و قسم داد کرد که دمار از روزگار یوسف و خاندان و خانمان و ده و برگ و ساز^۱ خانه و آنچه که رابطه و پیوندی باو داشته باشد در^۲ آورد ؛ و روی بمن کرد که ”هنوز از عدم معاونت تو باو خاطر جمع نیستم ؛ و بدانکه اگر دست تو در کار بودن گوش زدم بشود ، صفحه زمین را از لوث وجود خبیثت پاک میگردانم “ *

بعد از آن شنیدم جمعی به قمشلو فرستاد تا پدر و مادر یوسف را با آنچه دارند به‌طور آوردند ، و خانمانشانرا غارت کنند ، و بسوزانند ؛ اما یوسف از زدن همه را فهمیده بود و چنان خوب^۳ دست پیش را گرفته بود که دست سردار هیچ^۴ بند نشد * خود و زن و پدر و مادر و خویشان و دوستان و اموالش بجز کشتزار خود همه را برداشته بگاک روس گذاشته بودند ؛ و دولت روس و سایر هم‌ملتانان آنها را بجان و دل پذیرفته ، آنقدر ملک و مال که تلافی مافات بشود بایشان داده بودند *

1 *Barg u sâz-i khâna* "furniture; plenishing."

2 Indirect narration. Note the direct narration immediately afterwards.

3 *Dast-i pish girifta bûd* = *pish-dasti kardâ bûd* "had anticipated."

4 'Was tied to nothing' i.e. got nothing.

گفتار چهل و دوم

رفتن حاجی بابا باردوی شاهی و اثبات کردن وی
که دروغگوئی بزرگست

از تهدیدات سردار سراییم لرزیدن گرفت و چون رفتار بددستان ابوانا با زیر
دستان میدانستم قضیه را بنسقیچی باشی گشودم * آنشی گرفت که اگر اندکی
دامن میزدیم در میان ایشان نزاع بزرگی برپا میشد : اما چون سردار یقینی
و یاری نسقیچی باشی مشکوک بود مناسب دیدم که مسله را کوتاه گرفته آن بزرگست
بطهران گیرم * از کثرت مدح و ستایشم در نزد نسقیچی باشی که "مذل نوکسی
با زیر دستان خود خوشرفزار نیست" بقصد خود واصل گردیده اذن رجوع
و دستورالعمل آن داد که در باب سفر جنگ بصدر اعظم چه گویم و شرح حال
مردانگی او را چگونه بنمایم *

گفت "حاجی ، تو خود آنجا بودی و قضیه را به چشم خود دیدی : مذل من
1 نقل میتوانی کرد * در واقع ما نمیتوانیم گفت که غالب آمدیم ، اما مغلوب هم
نشدیم * سردار مذل خر واقعی ، بجای آنکه منتظر توپ و توپخانه شود و با پیاده
جنگ کند ، با سواره بشهر مستحکم حمله برد * مستحقظین درها را بسته
و از بوج و بارو گلوله بارانش کردند : کاری از پیش نبرد : شرمند واپس
برگشت * باوجود اینکه با دشمن دست 2 و گریبان شد و زخم
برداشت ، من بودم * اگر روی حایله حایله نمی بود یگروسی زنده نمیکذاشتیم تا
بمملکت خود خبر بود * اینها را همه میگوئی و آنچه مناسب میدانی از شاخ و برگ
میانزائی ، * پس یک دستمال کاغذ از برای صدر اعظم و سایر بزرگان و عریضه
شاه داده مرخصم نمود *

1 "Explain."

2 Dast u giriban shudan "to come hand to hand."

3 "If the intervening risk had not intervened."

4 "Embellishing."

قباستان گذشته و وقت رجعت بپهران رسیده اما باز پادشاه در سلطنته بود * با چند تن از قاصدان ولایت دیگر، وقت صبح، کاغذهای خود را بمحضور صدر اعظم بردم * او بعد از مطالعه مرا خواسته با آواز بلند گفت "خوش آمدی آ تو هم در حمام بودی ؟"

حاجی :- " بلی ، بلی ، آقا " *

صدر اعظم :- "رومی منصور با قزلباش جرأت مقابله و مقاتله که نکرد ؟"

حاجی :- " خیر ، خیر ، آقا " *

صدر اعظم :- " معلوم میشود که خان شما زخمدار شده است ؛ او از فدویین شاه و از جانشینان دولت است * خدا رحم کرده است * الحمد لله ضرری چندان بوجودش نرسیده " ؟

حاجی :- " خیر ، خیر ، آقا " *

صدر اعظم :- " در کنار آب پینک جنگ پرزوری کرده اید ؟ "

حاجی :- " بلی ، بلی ، آقا " *

بهمه سئوالها جواب " بلی بلی " یا " خیر خیر " گفتم ؛ و خوشم می آمد که مرا بچشم آدمی از جنگ برگشته می دیدند * وزیر یکی از میرزایان خود را طلبید که " پیش بیا و فتوحنامه بنویس که بهر جا ، و بخصوص بهخراسان ، فرستاده شود تا فتنه خاذهان عاصی فرو نشیند و قدر پادشاه مظفر و منصور ، معلوم نزدیک و دور گردد * در حقیقت ما را این فتح لازم بود ؛ اما ملتفت باش که این فتح خیلی عمده و خویش است " *

میرزا روی بمن کرد که " خوب عدد دشمن چه قدر بود ؟ "

من :- (متعجب چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود) گفتم " بسیار بسیار " *

وزیر (آهسته در بینی) :- " بنویس پنجاه هزار " *

میرزا :- " چه قدر شان کشته شد ؟ "

وزیر :- " بنویس ده پانزده هزار¹ شان ؛ و ملتفت باش که فتوحنامه برای دور

¹ *Qizil-bāsh* or 'red-head' is by Turks and others a term applied to the Persians and it means simply "Persian." The *Qizil-bāsh* were also a separate class.

² An *izāfat* after *hazār*,

میرود * شأن پادشاه اجل^۱ از آن است که دست بطور پنج شش بلکه ده هزار دشمن بدالاید * پادشاه کجاش از رستم و افراسیاب کمتر است ؟ خیر خیر : تا پادشاه خونخوار و خونریز و دشمن کش قلم نرود ، رعایای دور دست از او حساب نمی برند * میرزا نوشتی یا نه ؟

میرزا : — ” بلی سرکار وزیر “ *

پس فتحنامه را بخواند بدبضمون : —

صورت فتحنامه : — آنکه حکام دور و نزدیک و تبعه ترک و تازیک ذات اقدس ملوکانه ما بدانند که درین اوقات روس منحوس^۲ خورشید کلاه معکوس چون ادبار طالع ناسارگار و برگشتگی بخت نامیمون بی هنجار بمخاصمت ذات اقدس همایون ما که سایه آفریدگار و مایه رحمت شامله پروردگاریم ، بر انگیدخته سپاهی گمراه شقاوت پناه با چند عواده توپ بلا - اراده از راه رود ارس بصفتحات آذر بایجان از بلاد میمنه نژاد ایران حرکت داد * از آنجا که همواره تائیدات الهی و فیوضات و تفضلات تا مقناهی در خاطر دریا ما اثر ما مکنون و مکنون است ، امر و مقرر فرمودیم تا مقرب الخاقان معتبد السلطان نامردخان ، با سپاهی شیر افکن و کدیین^۳ لشکر شکن ، بمدانعه و مقابله آن گروه شقاوت - ابله نامزد گردیده بیدین بخت بلند و کوب ارجمند فیروزی - موکب حضرت شهر یاری ما که همه جا فتح و ظفر همغان دارد و نصرت و شوکت همدست ، نامردخان موصی الیه در یک حمله ، چون مردان شیر - شکار و شیران دلیر در میدان کارزار ، آن فرقه نابکار را قار و مار نموده و مانند طومار بهم پیچیده ، و در یک حمله مردانه پانزده هزار پا نصد و شصت نفر از آن نابکاران را بر خاکی هلاک افکنده و آنان را شکست داده پست نمود : و بقیة السیف ایشانرا تعقب کرد * بلی گور و گورن را همینکه اجل نزدیک شود و مرگ بسر رسد خود را هموزن شیر نریان خواند ، و هم سنگ پلنگ ببند * لهذا بر حسب این فرمان جهان - مطاع^۴ همایون بعموم ممالک فسیح المسالک ملوکانه خود امر و مقرر میداریم که با اسم جرک^۵ لشکر بسیاری از دور و نزدیک با سیورسات بسیار و سایر لوازم سفر و جنگ گرد آورده جمع

1 " Misfortune."

2 Kutiba "army."

3 "Those who escaped from the sword."

4 "Wishes to make itself equal."

5 "Obeyed by the World."

6 Or charik, "volunteers enlisted by force and lent arms and uniforms."

آوري نمایند؛ و بطرف رود ارس سوق و اعزام^۱ دارند تا اینکه ما بکلیه ریشه عداوت پیشه این قوم مستحق اللوم بغت برگشته را باقیشه قهر و قهر انقام از بیخ و بن برآورده و عالمی از لوٹ و کثافت روس منحوس پاک و پاییزه گشته، قاطبه رعایا و^۲ برایا در کنف^۳ امن و امان و کشف راحت و آسایش در سایه خدیوانه حضرت ملکداری ما بیارامند *^۴ المقرر آنکه مضمون حکم مطاع و فرمان واجب الاتباع را مستوفیان عظام^۵ ثبت دارند و در عهده شناسند * فی فلان^۶ *

وزیر:—"بارک الله! خوب نوشته * اگر هم قضیه چندان واقعیت ندارد، بامن همت پادشاه، انشاء الله، واقعیت بهم می‌رساند * فال نیک بزیم تا انشایی تو بدر نبود * حقیقت وقتی^۷ خوب است که با میل شخصی مطابق باشد؛ و گرنه چه فایده از آن؟"

میرزا سر از زانو برداشت که "برای همین شیخ سعدی فرموده است 'دروغ مصحلت آمیز به از راست فتنه انگیز' *"

پس وزیر کفش خواست و سوار شده بمژده فقهی بحضور شاه رفت * من هم بهمرایه نوکران صیقلم روی بمن نمود که "تو برگرد؛ برو استراحت کن؛ آمدنت لازم نیست" *

1 *Sūq dāshān* = *ravāna kardan*; *īzām* = '*asīmat dādan* (caus.). These unusual expressions occur in *farmans*.

2 Pl. of *bariyat*; "creatures, people."

3 *Kanf* lit. "edge."

4 From *al-muqarrar* to the end of this *farman* is the usual wording of the close of every *farman*.

5 Pl. of *asīma*.

6 'Dated such and such.'

7 *Vaght-i* = *ān vaght*.

گفتار چهل و سوم

وقوع واقعه هولناک که حاجی را سخت دردناک ساخت

چند روز بعد از آن، اردو از سلطانیة بظهران برگشتنی شد * من باز در سر کار خود مأمور بنظم و نسق راهگذر شاه، ناگاه قاصدی خبر آورد که بازیگران، پیش از ورود شاه در قصر سلیمانیة حاضر شوند * این قصر چنانچه گفتم در نه فرسنگی ظهران، در کنار رود کرچ، واقعست *

ازینخبر، یاد فراموش شده رینیم نوشت: هندوستان بیاد فیل ۱ افغان * از اول آشنائی تا آنگاه، یعنی از هفتماه، همه را با مردم دلستگ و بیمروت و فراموش ساز مهریانی و صودت بسر میبردیم، اما از یاد آن کار هولناک و هراس آمیز (که سبب آن خودم بودم) دود از نهادم برمی آمد؛ و با خود میگفتم "اگر ترسم را واقعیتی است موعده ظهور آن شده است * در سلیمانیة بوی آن بلند میشود" *

در روز ورود بقصر، بر سر دهنه، متوجه بودم هر چیزی بجای خود باشد: در وصول بدیوار حرم سرا صدای آلات و ادوات موسیقی شنیده میشد * اگر بازیب از دور گفتار و دیداری ممکن میشد، چها که نمیدادم و چها که نمیکردم! جوابی حالش از کسی، موافق مصلحت نبود، چه خوف عروض شبیه داشت، و رفتن هردو بانجا که میبایست * در حقیقت اگر درین باب سعی هم میکردم بجای نمیرسید، چه بسی نگذشت که صدای نوپ سلام، از پشت شتران زنبورکخانه بلند، و آمدن شاه معلوم شد *

پادشاه، بعد از قلیان و روانه کردن همراهان، داخل اندرون، و مقارن دخول او آواز زن و صدای ساز و تبتک، با آسمان بلند شد * من اگر چه سرا پا گوش بودم

1 A common m.c. saying.

2 "Fixed time."

3 'Will spread abroad.'

4 Death.

اما صدای زینب را نمی شنودم : مهیم بیهرده بود : ازین صیغ درمیان بدم و امید معلّق ماندم * پس فی الفور خواجه سرائی بیرون آمد که "میرزا احمد حکیم باشی را حاضر کند" * قیاسات عقل در موادی¹ که ما را بدان علاقه و مدخل کلی است ، مانند وحی و الهام نبوت وقوع می یابد * ازین خبر لڑه بواندامم آفاد : و غرق غرق سره با خود گفتم "ایوای² که کار زینب تمام شد" *

میرزا احمد زود باندرون رفت و زود بیرون آمد ، و در آنحال مرا در دم در دید * بکاری کشید و گفت " حاجی ! شاه آتش گرفته است * در خاطر داری که من در نوروز کنیزی بشاه پیشکش کردم ؟ با بازیگران بدینجا نیامده است و خود را بناخوشی زده است³ * شاه مرا برای تحقیق خواسته بود ، چنانچه گویا من لله آن تخم جن بوده ام * قسم خورد که ، اگر در ارگ او را صبح و قندرست و قشنگ نه بینم ، ریش را از بیخ میکشم ، * خدا لعنت کند ساعت را که آن دختر کنیز من شد ، و لعنت بدان روز که من شاه را بخانه خود مهمان خواستم⁴ * "

این بگفت و زود جدا شد تا بطهران رود * من خود را بچادر رسانیده در صر بخت وارون دخترک باندیشه خیلی کوشیدم که ناخوش بودنش را باور کنم اما نشد * تسلیت بدین یافتم که اگر در واقع ترسم بچاست ، شاید دل حکیم بعالش بسوزد و بروز کار ندهد : یا کاری کند که شاه نفهمد : دیدم نمیشود * ماقبت ، بتکرار این اشعار ، دلخوش شدم

• بیت •

- * نه در جهان گل روئی و سبزه زنجی است⁵ *
- * درختها همه سبز است و بوستان گلزار *
- * چه لازم است یکی شادمان و من غمگین *
- * یکی بخواب و من اندر خیال او بسیدار ؟ *
- * خنک کسیکه بشب در کنار گیرد دوست *
- * چنانچه شرط وصال است و بامداد کنار⁶ *

1 *Muqadd* (pl. of *mādda*) "matters."

2 *Āyāy* "alas!"

3 "Made herself out to be ill."

4 A figure of speech as the Shah invited himself.

5 'There is not one charmer in the world (there are many).'

6 *Kinār* = *dūrī*.



آری باین اشعار خواندنها و حکمت^۱ راندنها میخواستیم کار را^۲ سرسری
گیریم و بعادت مسلمانان، زن را جزو آدم نشماریم؛ اما بهر دنده که غلطیدم و واسطیدم،
و بهر جا که خیالم رفت و باز آمد، یاد زینب و نعلش پاره پاره اش در پیش چشم
مجسم شده خیالم را از همه جا باز میداشت *

خلاصه روز نافرورز شاه در رسید؛ با احتشام تمام از میان تماشاگران و پیش-باز
آمدگان داخل طهران شد *^۵ هم واحدیم اینکه حکیم رابع یادم و از حال زینب
اطلاعی گرفته از شک و شبهه در آیم *^۶

بخت بد من! در همانشب ورود، آرزویم بجا آمد، اما بدو عیقه مسلمان نشنون،
کافر نه بیند *^۷ به یک نسقچی در کار فرمان دادن بودم؛ دگلا حکیم از خلوت شاهي
بیرون آمد، یکدست به پر شال، یکدست بر دل؛ آوازش از سایر اوقات بر آمده، تو:
دیده اش بر زمین دوخته * بر سر راهش بایستادم، سلام دادم، سر بالا کرد و گفت *
” حاجی خوب شد، ترا در آمان میبخشیم، در زمین یافتیم *^۸ بیا اینجا، “
بگوشه رفتیم *

حکیم: — ” هیچ خبر داری که این گنیز گرد خاک عالم بر سر من ریخت؟
والله والله که شاه دیوانه شده است! میگوید، هر مودی که در حرم سرا وغیره است،
از وزیر گرفته تا خواجه سرا؛ همه را قفل میکنم،^۹ و به پیغمبر قسم خورد که اگر
مقتصر را نجویم^{۱۰} از همه بیشتر سرا میبرد. “ *

حاجی: — ” چه مقتصر؟ مگر چه شده است؟ “

حکیم: — ” این شده است که زینب آبستن است “ *

¹ Note the plural Infinitive.

² Sar-sari “an easy business; a perfunctory carrying out of a duty.”

³ Mujassam “embodied,” i.e. ‘the thought took shape and appeared vividly before my eyes.’

⁴ Pish-bās-āmadagān = istiḡhālīyān.

⁵ Hamm “anxiety, solicitude.”

⁶ Az——dar āmadan “to come out of.”

⁷ Musalmān na-shinavad, kāfir na-binad (m.c. saying) ‘alas how fatally.’

⁸ A common m.c. saying.

⁹ Mi-kunam, direct narration, the speaker being the Shah.

¹⁰ Na-jāyam “if I (the doctor) do not discover;” indirect narration. Note that the indirect narration here gives rise to an obscurity as the subject to na-jāyam could grammatically and idiomatically be the Shah.

حاجي :- ”ها فهميدم * آنكه ا تو اينقدر خاطوش ميخواستي“ *

حكيم (توسناك مانند كسيكه از خود شبهه ناي باشد) :- ”من ؟ استغفر الله ! حاجي ، تو بخدا اين حرفها را مزن ، براي اينكه اگر چنين شبهه در حق من بشود ، پادشاه ، در دم ، قول خود را بفعل ميآورد * خوب ، تو كي شنيدي من خاطوش را ميخواستم ؟“

حاجي :- ”آرورز ها در حق شما چيزها ميگفتند ؛ و همه كس تعجب ميكرد كه چگونه آدمي مثل شما ، لقمان عصر و جالينوس دهر ، بچنان متاع غروري و شيطان زاده حسابي دل دهد كه بجز عین بدبختي نيست ؛ و نه تنها خرابي خانمان مثل تو ، بلكه خرابي مملكتي را ، كافي است “ *

حكيم سري چندانيد و دستي بر دل زد ”كه راست مي گويي ، حاجي ، كه ديور غروري كه مقتدر چشم سياهش شدم * در واقع آنها چشم نبود ؛ دام بلا بود * شيطان خود در آنها آشيان داشت * آگاه او نگاه خود شيطان بود كه بجزاي او * قمرساق ابدي شدم * اما بعد از همه ، حالا چه بايد كرد “ ؟

حاجي :- ”چه بگويم ؟ چيزي بعقلم نميرسد * پادشاه چه ميتواند باو بكند ؟“

حكيم :- ”هرچه ميخواهد بكند ؛ بجهنم برود ، پهلوي دست پدرش ! من درد خود دارم “ *

آنگاه بادل نرم روي بمن كرد كه ”حاجي ! ميداني من چه طور هميشه تو دوست ميدارم ؛ وقتيكه در بيرون مانند بدي ، در خانه ام جا دادم ؛ رتبه ات دادم * مگر بواسطه من بد بين منصب نوسيد ؟ اگر اعتقاد داري باينكه در دنيا چيزي به از حق - گذاري و نيك - شناسي نيست ، اينك وقت آنست كه باعتقاد خود عمل كني “ * پس قدرتي باريش خود بازي كنان گفت ”باقتي چه گفتم ؟“

حاجي :- ”نه خير ؛ درست نفهميدم “ *

حكيم :- ”خوب ، مختصر اينكه ، بيا بگو ‘ اين دختر از من حامله است ‘ ، فايده اعتبار اينعريف بمن خيلي است و بقوضري ندارد * جوانمردي ؛ چه عيب دارد بگويند فلان زن از فلان جوان حامله است ؟“

1 "She whom."

2 'An probably means "spring" here.

3 Qurramasq T., is properly kas-i ki zan-i kaud rā bi-ḥarīf mī-barād.

حاجي :- ” راستي، راست ميگوئي ؟ جان عزيز تر است يا اعتبار ؟ مگر ديوانه ؟
حکيم باشي ! مرا چه پنداشتي ؟ چرا خود را بکشتن بدهم ؟ جانم فدائي سرتوبکنم ؟
بعشق چه : بياد که ؟ آنچه از من بر ميآيد اينست که اگر از من بپرسند ،
ميگويم ’ از حکيم باشي نيست : حکيم باشي خيلي از خانم ميترسيد ’ : اما اينکه
تقصير را بگردن خود گيرم هرگز نميشود : نه آنجوانمردي ، نه اين جوانمركي “ *
در اين اثناء خواجه سرائي بنزد من آمد که ” بخواجه باشي امر داده اند که
تا نصف شب صبراييد ، تا وقتيکه وکيل صبر غضب باشي ، يعني تو ، با پنج نفر
جلاد در زير برج پشت حرم بيائي : و قابوتي با خود بياوري که ۱ جفازه ايست بايد
بقبرستان ببرد “ *

بجز ’ بچشم ’ چيزي نتوانستم گفت * از يمن طالع زود برفت * احق نيز
رفته بود * تاريکي شب هم ۲ بقريادم رسيد وگر نه باختر رنگ و دست پاچگي و ۳ تلاش
بعظوم ميانداخت * عرق سردی از سرا پايم جاريديد ، و کم ماند که دردم
حرمسرا غش کنم *

با خود گفتم ” سبب قتلش ۴ شدنم کم نبود که بايد قاتلش هم بشوم ؟ قبر
بعده ام را بدست خود بکنم ؟ خون مادرش را بپزم ؟ يا رب ! بچه عذابي
معتب شده ام ؟ اي طالع نحس و اختر زشت ! اين خطا به جديين من که بنوشت ؟
ازين حال يو ملال کو خلاصي و مجال ؟ بجای اين کار بهتر اينکه ۵ دشنة
آبدار بر سينه خود فرو کنم : اما نه : معلوم است تقدير چنين بوده است * با سر
نوشت چه چاره ؟ اي قضاي بي تغير ! اي تقدير بي تدبير ! کوشش من
بي فايده است : خطائي که آغازيده ام ، بايد پيانجامم * نف بر تو ايدنيا ! اگر هرکس
پرده از کار خود بر ميداشني و چنانچه هست مي نمودی ، آنوقت معلوم شدي که
دنيا چيست و اهلش که “ *

با اين اعتقاد ، با حالتي که گفتم کوه دماوند را بپيشتم بار کرده اند با پنج

1 Janāza "a corpse."

2 i.e. 'helped me.'

3 Talāsh in m.e. often = *igfirāb*.

4 "Was not my being the cause of her being killed sufficient that I must also be her actual killer ?"

Dishna "dagger."

نفر که با یسعی شریک آن مصیبت خون آلوده شوند، رنگ خود را بکمال رساندم *
 آنان را پروائی نبود، چه مرده بودن و زنده کشتن در نزد ایشان نازکی نداشت *
 آن شب نار و مناسبت این کار دهشت آثار، بر خلاف سایر اوقات، افق در میان
 ابرهای خونی رنگ فرو مانده * هرچه از شب زیاده تر میگذشت، ابرها انبوه
 تر و تاریکتر، و از نور کوه البرز صدای رعد از روشنائی برق دیده میشد * ماله هالدار
 گاه از میان ابرهای تنگ سر بر میبرد و عالم را منور میکرد؛ گاه بیکبار می نهفت
 و عالم را بظلمت می نهفت * من در گوشه اطاق جلادی قصر نشستم تا صدای شب
 خوانان^۱ گلدستها، که باواز غراب البین^۲ رحمت میخواند، و آواز پاسبانان پشت
 باصهای بازار، که^۳ بزوزه^۴ شغال و کفتار می ماند خبر شوم نیمشب (یعنی آواز پیش-
 آهنگ قافله مرکب بیچاره زینب) بلند شد * لوزه^۵ مرا بایم را فرو گرفت * بیش از آن
 ماندن نتوانستم * از جان نومید، روان شدم و در جای موعود رقیای خود را،
 پیش از خود، در کنار تابوتی، که بایست نعش زینب را در آن نهاد، نشسته دیدم *
 ۷ آنها سخنی که توانستم گفت، پرسیدم: «شد»؟ گفتند «هنوز نشد» * همه ساکت
 و صامت ماندیم * مرا گمان که آن تماشایی من تمام شده است و بجز بردن نعش
 چیزی نخواهم دید اما کار هنوز تا تمام بود و مرا قدرت وایس کشیدن نه *

در گوشه حرمسرای شاهی برجیست،^۶ هشت پنج، چند گز از عمارت بلند تر،
 از همه جای طهران نمایان * در بالای آن اطاقیست تفرجگاه شاه: اطراف آن برج،

^۱ *Nang* "disgrace."

^۲ *Hala* "halo."

^۳ *Shab-khāwān-i gul-dasta*; paid singers (generally one in each mosque) that three or four hours before dawn commence singing sacred verses in Arabic and Persian. Here the translator makes them chant before midnight, probably by an oversight.

Gul-dasta is the place between two minarets and over the gate of the mosque.

Mi-khāwān; a false concord.

^۴ In m.c. *rahmat khāwānān* = *gustan ki tu az man bihtar hasti*: in *kitāb bi-ḥitāb-i 'Mūsh u Gurba'* *rahmat mi-khāwānān* in m.c. = "the book 'Mūsh u Gurba' is far better."

^۵ *Zāza kashidan* "to howl" (of jackals).

^۶ In caravans a lightly laden horse with bells on its sides precedes the line of mules; this horse is called *yish-āhang*: it is a quick ambler and the mules try to keep up with it.

^۷ "The only word I could utter—"

^۸ *Hasht-pakh* "octagonal." In m.c. *pakh* is used only in compounds and with reference to buildings as *chahār-pakh* "with four sides;" if, however, the angles were right-angles *murabba'* (which properly means "square") would be substituted.

زمین خالی که اکثر درهای حرم بد آنجا کشیده میشود و بانی بد آنجا مشرف است ؛ هرگز فرا مرشم نمیشود ؛ همه چشم بدان بام دو ختیم * در بالای بام برشنائی مهتاب گاه گاهی دو مرد و یکزن می دیدیم * مردان ، معلوم بود که زن را بزور می کشیدند ؛ وزن بالتماس و التماس بزانو افتاده با وضع جان کنده ، که بد تر از آن نمیشود ، دست و پا میزد * چون بلب بام رسیدند آواز زن بلند شد ، اما از اثر بادیکه از طرف همارت میوزید چنان در هم بوم و بنوعی وحشت انگیز ، که بقیقه خنده دیوانگان می نمود *

ما با خاموشی تمام نگران ، و بگشودن دهان هراسان ؛ حتی آن پنج تا مرد که با من بودند متأثر می نمودند * من مانند 1 پارچه چوبی بر جای خشک * اگر از حالم بیروسی از خود بیخبر ؛ در واقع مرده بودم ، اما بچشم سر آنچه میگذاشت میدیدم * در آخر بیکبار آواز سخت هول افزا و جانگزا در نهایت شدت برخاست و با صدای " خره خره فرو نشست ؛ و از انداختن نعش از بام داشتیم که کار گذشت * من از اندیشه بخود باز آمدم ؛ سرم از خیالات درهم و برهم بر * واقعه را میدیدم و باور نمی کردم * روی بجانبی که نعش خفته شده (یعنی بجای که زینب خود با طفل من در شکم) افتاده بود دیدم * هنوز نفسش باقی ولی در کشاکش مرگ بود ؛ و با اینکه لا دهانش خورن مانند فواره فرو می ریخت * لبانش بهم می خورد ، چنانچه گفتم حرف میزند * ولی در آن حالت از غرق رهایش چیزی مفهوم نشد مگر آنکه آوازش با آواز " فرزندم ! فرزندم ! " گفتن می ماند - اما شاید این خیال من بود * با کمال نومیدی بر روی نعش متعیر ، اندیشه خویش از یادم رفت و چنان بیخود شدم که اگر همراهانم اندکی از حالم با خبر می بودند ، اندک مافی الضمیرم می نمودند ؛ و مرا از پنجه مرگ بهیچ روی خلاصی نمی بود * عالم بیخودی را بجای رساندم که دستمال خود را از جیب آورده بخونش آلودم و بیغل نهقم که " لا اقل تا آخر عمر یادگارم باشد " * باری از صدای وحشت افزای یکی از جلادان که از بالای بام مانند زبانه دوزخ فریاد برآورد که " مرد یا نه ؟ " بخود آمدم * یکی از پنج تا بکاران گفت " آری ، مثل سنگ " * گفت " پس ببرید " * نا بگاری دیگر آهسته گفت " در بجهنم با تو " * پس نعش را بردوش گرفتند و در بیرون شهر بقبرستانی که قبرش

1 Pārcha "piece."

2 *Khara khara*, also *khir khir* "breathing heavily at the time of death; the death rattle in the throat of a slaughtered sheep. *Khar khar* "snoring; also the purring of a cat."

3 Generally *labhā*.

را در آنجا آماده کرده بودند بودند * من با فکوهانی قیوه^۱ و ثار، بنا خواهم همروای نمودم * چون بقبرستان رسیدیم بیخود بر روی مزاری در نزدیکی نشستیم * و آنچه می گذشت * بزور می فهمیدیم، و با نظری بی معنی ملفت^۲ آداب نسجیدان^۳ بودم * نعش را نهفتند و قبورا از خاک انباشتند * دو سنگ بر سرو پای قبر نهادند * پس نزد من آمدند که "تمام شد" * گفتیم "شما بروید بخانه * من می آیم" * مرا در قبرستان گذاشته خون برفتند *

هنوز تاریکی شب بجا، و رعد و برق از کوههای دور هویدا بود * بجز آوازی شغالات که گاهی همه باهم، و گاهی جدا جدا، در اطراف قبرستان مانند^۴ مرده کشان میگردیدند، آوازی شنیده نمیشد *

هرچه بیشتر در آنجا نشستیم دلم از شغل خود بیشتر^۵ وازده گزید و بیشتر بخيال توبه آن کار برد^۶ فرجام اقدام * از زندگی سیر، هرچه زود تر دلم میخواست توبه دنیا و ما فیها کنم * تنها خواهم اینک لباس درویشان پوشم و باقی عمر در گوشه عزت و خلوت، با توبه و انابه، دور از مردم بسر بوم * از همه گذشته، خیال اینکه مبادا رفتار و گفتار من نسبت به عالت^۷ مرده رفقا را شک زده ساخته باشد، مرا با این اندیشه استوار ساخت *

خلاصه در دم آفتاب از خطر ملحوظ و بآروزی دوری از جانی بدان شومی و مکره^۸ می، عزمم بر آن جزم شد که بکناره رود روم و از آنجا با اولین کاروان خود را باصفهان رسانم *

با خون گفتم "میروم و در پهلوی پدر و مادر می نشینم، و به بینم چه شده اند * شاید پیش از مرگ پدر بروم، و مورد دعای خیر او شوم * شاید در بزمی چشمش بدیدار پسر گم کرده روشن شود * با این بار^۹ شامت بجای خون بر گشتن نمیتوانم * گناهکاری بس است : دیگر وقت توبه است" *

باری این قضیه^{۱۰} هابله چنان ژالیدی در ذهنم کرد که اگر آن ژالیر برجا می ماند هر آینه یکی از اولیاء و ارباب کرامات میشدم *

1 "Gloomy."

2 *Bi-zūr*, (m.c.) better *bi-mushkili*.

3 *Ādāb* "rites."

4 *Murda-kashan* is here probably slip for *murda-khurān*.

5 *Vā-sadan* (m.c.) "to cause loathing, etc.:" in *khurāk marā vē sad* "this food has disgusted me;" *man in tanh-pāh rā vē vadam* (m.c.) "I separated and rejected these goods."

6 *Farjām* "end, conclusion, etc."

7 *Bār-i shāmāt* "load of misfortune."

In Teheran *jā-yi khud* = "profession."

گفتار چهل و چهارم *

در ملاقات حاجی بابا بایکی از دوستان قدیم خون و نصیحت
دادن و از خطر رها کردن وی حاجی را *

دستمالی که هنوز از خون زینب تر بود از بغل بدر آوردم و بر روی قبر گسترده
نمازیکه مدتها نکرده بودم کردم * ازین روی دلم اندکی تسلی یافت و ترک طهران
مصمم، از سر قبر ورو باصفهان نهادم *

چون بکناره گرد رسیدم ائوکاروان نبود: اما در من قدرت بیش رفتن بود: عزم
آن کردم که تا حوض سلطان رفته شب را در آنجا مانم *

در نزدیکی کاروانسرای حوض سلطان، در صبح، مردی دیدم با وضعی غریب،
بچینی در زمین خطاب کنان: گفتی مسخرگی و بازی میکنم * چون نزدیک وی رسیدم
دیدم کلاه خود مخاطب اوست * نزدیکتر رفتم، آشنا بنظر آمد * گفتم این نمی تواند
بود مگر یکی از درویشان رفیق مشهد * در واقع رفیق نقالم بود: حکایتی تازه ساخته،
برای زیر چاقی بکلاه خود نقل میکرد * بمحض دیدن بشناخت: و باشادی تمام،
بمزم مصاحبه * پیش دره که "حاجی، جمال! دیدیم! اینهمه سال در کجا بودی؟
جایت در حلقه رندان خالی" * پس از مدتی دراز از این قبیل تعارفات،
سر گفتگو آمدیم *

1 *Zirchāqī* (m.c.) "quickness in anything, facility."

2 *Muḥāḥiḥa*. "Taking by the hand; joining hands, etc." Each person closes the two hands palm to palm and then presents them in that attitude till their finger-tips meet; the hands are then opened and conveyed to the chin and forehead. This action perhaps signifies 'I kiss your hands, and your step (i.e., coming) is on my head.'

3 A darvish idiom. Darvishes on meeting after a long absence say *jamāl ādīm* (= *jamāl-i yak digar دیدیم*).

سرگذشت خود را از ایام جدائی تا آنگاه^۱ که عبارت بود از سفرهای دور و دراز با زحمت و تدابیر متعدده برای اندوختن نان، نقل کردن و معلوم شد که پیاده از اسدانبول میآید و خیال داشت که به همان پا^۲ باصفهان و از آنجا بدلی^۳ هندوستان رود *

اگرچه با انحال پر ملال دماغ گفتگو چندان نداشتیم ولی بامرار و ابرام وی تاب نیاورده شرح حال خود را از وقتی که با درویش مسر از مشهد بیرون آمدیم^۴ تا بدانگاه بیان کردم *

نمایش داشت^۵ که هرچه در ایام سرگذشت من عزت و احترام من بیشتر میشد، عزت و احترام او در ظاهر من بیشتر میشد * چون بد آنجا رسیدیم که رکیل نسقچی باشی شدم، از کثرت تجربه که در چگونگی حرکت با این طایفه داشت، کم ماند که بمن سجده بود : اما همینکه دنبال کار دید که من بجهت خاطر زنی ترک پیشرفت کار نموده ام، بیکبار ترک عزت و هوس منم کرد و با آواز بلند گفت " رفیق! قابل تشریفی که دست قدر بر^۶ بالایت دوخته بوده است نبود؟ " * پیست *

* سالها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش *

* زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رس *

خوب! پادشاه خواست از بی رحمی کنیزی را، که در تقصیر او ترا مداخلی بوده است بکشد؛ بدوچه؟ بگذار بکشد * تو چرا باید از راهیک دولت برویت گشوده برگردی، و باز راه در یوزه و سرگودانی (که براه من هم نمیارزد) پیش گیری؟ " پس اندکی توقف نمود و گفت " آری راه طلب سعادت مردم مختلف است؛ یکی شاه راه میگیرد، یکی کوزه^۷ راه از راه نو میبرد، دیگری هرچه بادا باد گویان پیش میبرد : اما من تا حال کسی را بهتر نوندیده ام که از همه راهها که در پیش او کشوده برگردد، و با میل خود چنان راه را کم کند که دیگر روی بازگشت بدان

1 Ki refers to sar-guzasht and not to āngāh.

2 Bi-hamān pā = yak rāst "without stopping."

3 Note the isafat after Dihli.

4 Āmadim note idiom; pl. for grammatical sing. This idiom (or grammatical error?) occurs in the Gulistan.

5 Tamāshā dāshat "it was amusing to see—."

6 Bālā-yat = qāmat-at.

7 "Which is not even as profitable as my means of livelihood."

8 Kūra rāh "short cut, by-path."

نداشته، * آخر الامر برای تسلّوت من این بیت فردوسی بخواد *
 "چنین است رسم سراي درشت 1 * گهي پشت زين گهي زين به پشت :-"
 ما درين گفتگو که کاروان اصفهان بدکنجا رسیده بار انداخت *

درويش از روي خنده روي و خوش صحبتي گفت "رفيق ! گذشته گذشته
 است * اينقدر اندوه گذشته را فراموش کن * با اينکه در بيابان بي آب و علانيتم ،
 شبی خوش ميگذرانيم * بگذار مسافران و چاروا داران جمع شوند ؛ بعد از شام
 حکايتي تازه نقل ميکنم که در استانبول واقع شده است ، واليه تا حال بابوان
 نيامده است "

ازين گفتار بسيار خشنود شدم ، چوا که بسيار دلم دفع ملال ميخواست
 بهرهه بود و بهر طور 2 بود با هم به کاروانسرا رفتيم *

راهروان هريک بکاري مشغول بودند : يکي بار فرود مي آورد ، يکي حجره
 خود را ميروفت ؛ يکي چاي مي پخت ، يکي قليان چاق ميکود * درويش وانگهي
 نقال 3 سرايشان را نعتي بود * بعد از خستگي و کوفتگي آن صحرای نمکزار ، بر روي
 مهتابی کاروانسرا جمع شدند ، و درويش حکايت 4 معهود را نقل کرد *

خيلي ميخواستم گوش دهم ، اما چنان حواسم پريشان بود که بي اختيار
 درميان قصه ذهنم بجای ديگر ميروفت ؛ ورشته سخن را گم ميکودم ، بلکه نميدانستم
 چه ميگويد * با خود مي گفتم :-

* بيت *
 "من از وجود برلجم ؛ مرا چه غم بودي :- اگر وجود پريشان من عدم بودي *
 همه عذاب وجود است هر چه مي يذم :- اگر وجود نه بودي عذاب کم بودي *
 بلي وجود که در رنج و بيم و ترس بود :- اگر نبودي خود غايت گرم بودي *"
 اما ميديدم که شنوندگان نهايت لذت دارند ، چه در عين اندیشه 5 من بيکبار صدای
 خنده و کف 6 زدن بلند ميشد ، و من از جا برمي جستم * قرار بر اين دادم که
 در وقت ديگر آن حکايت را ازو بشنوم و بنقد فارغ البال بخيال خود پردازم * چه

1 "This rough world."

2 Bi-harchi būd or bi-har taur būd "somehow or other." Here it probably means "somehow or other that I need not detail."

3 Mar ishan rā : mar is still used in writing.

4 "Promised above."

5 "While plunged in melancholy."

6 The Persians clap their hands as an expression of joy.

قدر حسرت سبکروحي رفقا میبردیم که پی در پی صحن کاروانسرا را از خنده شادی
پر مدام میکردند * با خود میگفتم "کی میشود که من نیز مانند اینان با دلی بیغم
و جانی خرم از زندگی برخوردار ؟" اما عم نیز مانند سایر تاثیرات نفسانی نوبت
خویش دارد ؛ و بهمان گونه که آب گند از بالایی سنگ ریزان آهسته آهسته جوی
زمرر میشود ، غم و اندوه نیز باید بتدریج بگاهد تا خیال معتدل گردد ، و کم کم
جزو هوای ¹ دنیا میشود * "

در انجام قصه درویش ، روز نیز انجامید * سقف پیروزه گوی آسمان از ستارگان
روشن تابناک شده بود و باران شب دوشین بآن ، آب و آبی تازه داده * ماه درکار
آن که * بووشان فلک رونقی افزاید ؛ ناگاه سواری سراپا مسلح بدهلز
کاروانسرا در آمد *

چاروا داران بسرپرستی چارایان ، و خدمتگاران بسرپرستی خواجگان ، و خواجگان
قلیانها در دست ، بر روی مهتابی بهباحنه ² کم و کیف قصه مشغول بودند * من از
رنج راه خورد و خمیر ، در خیال آن بودم که سر بر سنگ ، بر روی خاک بخوابم *
چون چشم بسواره افتاد ، خیالم دیگر شد * دیدم یکی از نسقچیان است که در
شهادت زینب بیچاره با من بود *

پرسید که " این کاروان از طهران می آید ، یا بتهران می رود ؛ و آدمی بافلان
وفلان نشان در این میان هست یا نه ؟ " من دیدم که خودمم *

رفیقم درویش فی الفور استعجاب کرد که چه خبر است ؛ و عاقلانه بچاره کار کوشان ،
و با دهان همه همراهان بجواب شتابان ، گفت " همه بتهران میروند مگر من و یک
نفر که از استانبول می آیم * مردی چنانچه میگوئی دیدیم ، اندوهناک ، دردمند ؛
روی به بیابان نهاده میرفت ، * یارو چیزهای دیگر مطابق علامات و نشانه من
ببفرود ، تا سوار را شک میماند که مطلوب او بوده است * چار نعل بجایکه درویش
صراغ داده بشکافت و معلوم است که درش راه خلانی نشان داده بود *

چون نسقچی برفت درویش مرا بکناری کشید و گفت که " اگر میخواهی
از شر این جانور در امان باشی ، باید همین حالا رفت ، برای آنکه او می رود و می گردد

¹ *Khiyāl furv-i havā ast* (m.c. saying) : havā " air."

² " Lights of the sky," i.e., the stars.

³ *Kam u kaif* (m.c.) : kam Ar. " how much ? " and kaif Ar. " how ? "

و خسته میشود : چون چیزی نمی یابد باز بدینجا بر میگردد * آنگاه کیست که ضامن ننمودن تو شود ؟

گفتم " من هرچه باید کنم میکنم - مگر نمودن خود * البته او را بگرفتن من فرستاده اند * از چنان خبیث چشم هرصفت نباید داشت : وانگهی نقدی هم ندارم که باو دهم ، چه زیان - بند او نقد است * پس کجا بروم ؟

درویش قدری فکر کرده گفت " بقم : پیش از صبح بآنجا بوسی : و بی فوت وقت یکسر بصحن معصومه به بست ¹ میروی آنوقت : از شر شاه هم در پناهی * و گرنه اگر در بیرون دیوار قم هم بگیرند امید خلاصی نداری * دستهایت را می بندند و خدا حافظ " *

گفتم " خوب ! در بست از کجا گذران کنم ؟

گفت " آن با من * من از عقب می آیم و چون اکثر سگان آنجا را میشناسم ، کاری میکنم که بد بوجودت نگذرد : متوس * من یکدفعه به بست رفتم ام برای اینکه بجهت یکی از زنان شاه زهر تحصیل کردم : رقیبش را بکشت * مرا گرفتن خواستند ، اما پنج دقیقه پیش از آنکه قواش بمن رسد ، من خود را بشاه عبدالعظیم * رساندم * در عوم هرگز چنان خوش نگذراندم که در آنجا : چرا که زوران منوچه من میشدند * زنانیکه با برای زیارت و یا برای عیش و عشرت * به آنجا می آمدند ، هر یک بواسطه ، دستگیریم میکردند * یک ترسی هست و بس ، که شاه امر کند کسی چیزی بقر نهد تا از گرسنگی بمیری یا تمایم شوی * آنوقت پناه بر خدا ! ولی تقصیر تو چندان بزرگ نیست که کار با اینچاهما کشد * شاه را از مرگ یک کنیزک چندان عم نباشد که در * خیلش به ازو کم نباشد * و مردم چنان که ما ایرانیان می پنداریم بدان آسانی نمی میرند * نمی بینی شیخ چه میگوید : —

* قطعه *
ابرو باد و مه و خورشید و فلک درکارند . تا تو نانی بکف آری و بغلت نخوری همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار . : شرط انصاف نباشد که تو فرمان ببری "

¹ Ma'āma, i.e., the sister of Imām Rāzā : she is buried at Magh-had.

Bast "sanctuary" : in m.o. bast nishastan "to take sanctuary."

² Shāh 'Abd' '—'dāim (an imām-zāda of sorts) is within four miles of Tehran.

Nāgīr "d—ām Shah is said to have gilded the dome.

³ There are gardens by the shrine.

* Kāel "troop" (prop. of horses).

گفتم " من از آنان نیستم که خوبی ترا فراموش کنم * شاید باز آیی بروی
کارم آید آنوقت تلافی خوب میکنم * خلاصه ریش حاجی بابا بدست تست * او را
میشناسی : از آنایکه " هنرها را بکف دست و عیبها را در زیر بغل می نهند " نیست *
حالا همانم که در مشهد بودم : قلیان فروش با تنباکوی ساخته با وکیل میر غضب
باشی ، در معنا یکیست : هر دو آدم را میکشند " *

پس مرا بکنار گرفت و گفت " دست علی بهمراست ! اما در صحرای نمکزار از
ضول مردم - آزما بر حذر باش : برو ، بخدا سپردیم " *

در دم طلوع آفتاب گنبد زرین معصومه قم از دور نمایان شد : اما من هنوز
مبصری راه پیمودنی داشتم * ولی ازین نشان اطمینان ، برای طی بیابان زانویم قوتی
تازه گرفت * چون به پشت باروی قم رسیدم ، از دور سوار چوینده خود را دیدم :
بنابر این نه برآست نگاه کردم ، و نه بهچپ ، تا اینکه زنجیر در بزرگ صحن درمیان
من و سواره حایل شد * آنگاه نفس کشیدم که " الحمد لله و صلی الله علی سیدنا
محمد و آله ! " آستانه در معصومه را بوسه دادم و نمازی از سر صدق و خلوص ،
مانند نماز نجات یافتگان از طوفان ، کردم *

اول دیداری که دیدم روی نستعلیق بود * پیش آمد که " بحکم شاه هوجا ترا
دیدم باید ببرم " *

حاجی :— " اگر چه بحکم شاه بی ادبی است ، اما میخواهم از فایده این
سر زمین معترم و معزز مستفید و مستفیض شوم * تو مرا از اینجا بیرون
نمیترانی برد * وانگهی ازین بست که را یاری بیرون بردن من هست ؟ "

نستعلیق :— " حاجی ! بگو ، کنم ؟ این اول دفعه ایست که مرا بآدم
گرفتن فرستاده اند " *

حاجی :— " مرگ تو ! منهم این اول دفعه ایست که به بست آمده ام
تا مرا نگیرند " *

1 More or less a quotation from Sa'di.

2 i.e., the tobacco and the executioner.

3 "Praise be to God" and "may God bestow blessings on our Lord Muhammad and his descendants" : = *salawāt firistadan*. The following, however, is a commoner expression :—

اللهم صل علی الطیبین الطاهرین